

شیعی گری

پروردگارا! به گمراهیها خواهیم رزمید،
با آز و ستم خواهیم جنگید،
بتخانه ها خواهیم برانداخت،
و آن پشتیبانی و راهنماییهای توست
که ما را فیروز خواهد گردانید.
(نیایش یکم آذر)

مقدمه شیعیگری

چنانکه بسیاری از خوانندگان میدانند، چهار ماه پیش کتابی درباره کیش شیعی به چاپ رسانیدیم، و آن کتاب بدانسان که پیش بینی کرده بودیم مایه هایهوی گردید. بدخواهان بجای آنکه به ایرادها و پرسشهای ما پاسخی دهند، یا اگر پاسخی نمی دارند، از آمیغ پژوهی درآمده گفته های ما را بپذیرند، به هایهوی برخاستند. دولت بهانه پیدا کرده کتاب را بازداشت و داستان را «جرمی» پنداشته به داسرا فرستاد تا پرونده ای پدید آید و در دادگاه کیفری داورى شود.

ما از این پیشامد اندوه نخوردیم. زیرا هایهوی شوند آن شد که کسان بسیاری که از کوششهای ما آگاهی نمی داشتند، آگاهی یافتند و کتابهای ما را جست و یافته و هوشیارانه به خواندن پرداختند. دشمنان ما با بدیهای خود به ما یاری کردند. از آنسو ما دوست میداریم همه سخنان ما به داورى گزارده شود. ما خود خواهان همان می باشیم. برای شناخته شدن راست از کج و استوار از سست، یگانه راه داورى میباشد.

ولی جای پرسش است، داوران این کار چه کسانی شایند بود؟... رسیدگی از روی چه قانونی تواند بود؟... آیا سه تن یا پنج تن «دادرس» از کارکنان وزارت دادگستری شایند این داورى میباشند؟... آیا در قانونهای ایران چیزی که راست یا کج بودن گفته های ما را نشان دهد توانند یافت؟

بی گفتگوست که «دادرسان» وزارت دادگستری شایند چنان داورى نمی باشند، و در قانونهای ایران نیز چیزی که دستاویز آن داورى باشد یافته نمی شود.

آنچه ما می دانیم این داورى از دو راه توانستی بود:

یکی آنکه دولت چون از چاپ شدن چنین کتابی آگاه گردید نشستنی از ملایان برپا گرداند و از آنان پاسخ خواهد. اگر دولتی نیکخواه و دلسوز بودی این کار کردی. زیرا آن کتاب درباره گرفتاریهای ایران است و یک رشته سخنانی از ارجدارترین گفته ها به میان آورده شده. آن کتاب در این زمینه است که مردم ایران ناهمیده و نادانسته گرفتار یک رشته گمراهی های بسیار زیانمندی گردیده اند، و تا این گمراهی ها هست حال توده بهتر از این نخواهد بود. در چنین زمینه بسیار بزرگ و ارجداری سخن رانده شده و دلیلهای بسیار روشن یاد گردیده.

به چنین سخنانی دولت بایستی بیش از دیگران دلبستگی نماید و ارج گزارد و از یاورى و پشتیبانی به ما باز نایستد، برای آنکه هوده بسیار نیک و بزرگی بدست آید گام پیش گزارده از ملایان پاسخ خواهد، و آنگاه انجمنی از دانشمندان و نیکخواهان برپا گردانیده از آنان داورى خواهد، و بدینسان به یک کار تاریخی بزرگی برخاسته نام خود را در تاریخ جاودان گرداند. ولی افسوس که چنان دولتی نمی بود و چنین کاری کرده نشد.

دیگری آنکه خردمندان و نیکخواهان جهان، از ایرانیان و دیگران که در این کشور کم نمی باشند، گفته های ما را بخوانند و خود در میانه داور باشند.

بخوانند و نخست بدانند آن هایهوی ها در برابر چه بوده، ما چه گفته بودیم که در پاسخش دچار وحشیگری ها گردیدیم. چه می خواستیم که گرفتار داسرا شدیم.

دوم بدانند به چه شوند این توده بدینسان بدبخت و تیره روز گردیده. به چه شوند این کشور چین ویرانه افتاده. به چه شوند دسته های بزرگی از مردم با کشور و پیشرفت آن دشمنی می نمایند و همیشه بدبختی آنرا می خواهند. سوم بدانند ما در چه راه میکوشیم و بهر چه این همه رنج و گزند می کشیم. بهر چه این همه بدزبانی و بی فرهنگی از بدخواهان می بینیم.

اینها را بدانند و آنچه شایسته خردمندی و پاکدلی ایشانست داور می کنند، و آنچه باینده مردانگی و غیرت ایشانست یآوری دریغ ندارند. دآوری در این زمینه یا آنگونه بایستی یا اینگونه، و چون آن یکی نبود ما ناچار شدیم این یکی را درخواست کنیم، و بهتر دانستیم گفته های خود را در این باره با زبان روشن تر و بهتری، به رشته نوشتن کشیم و نسخه های کمی از آن به چاپ رسانیده به کسانی که به خردمندی و نیکخواهی آنان امید توان بست برای خواندن فرستیم. اینست داستان نوشتن این کتاب و چاپ آن.

نکته ای را که می باید در اینجا یادآوری کنیم آنست که این کتاب چون درباره یک رشته جستارهای ارجدار است، و آنگاه از خواننده دآوری طلبیده شده، اینست هرکسی باید آن را با اندیشه خواند و هر سخنی را با دلیلهایی که برایش آورده شده نیک سنجد و خرد را به دآوری وادارد، و پس از این باشد که از آن گذشته به سخن دیگری پس از آن، پردازد.

چون بارها دیده شده، کسانی که کتابهای ما را می خوانند چون با سخنانی ناشنیده روبرو میگردند، در بار یکم دل آزرده میشوند و به آسانی آنها را نمی توانند پذیرفت، و از آنجا که هر گفته ای دلیل استواری همراه میدارد ناپذیرفتن نیز نمی توانند، و اینست دو دل می مانند. این کسان باید به یکبار خواندن بس نکرده کتاب را دو بار و سه بار بخوانند که بیگمان آنچه را که در بار یکم پذیرفتن نتوانسته اند در بار دوم و سوم خواهند توانست.

بهر حال ما هیچ سخنی را بی دلیل نگفته ایم و این نمی خواهیم که کسی نافهمیده و باور نکرده سخنی را از ما بپذیرد. ما چنانکه خواهش کرده ایم دوست میداریم هر خواننده ای راستی را داور باشد. هیچ سخنی را از ما بی دلیل نپذیرد و از هیچ سخنی که با دلیلیست چشم نپوشد. چنان داند که یک دادگاه بزرگیست که او داورش می باشد و رفتاری کند که شایسته چنان جایگاه باشد.

اگر کسانی از آنان پس از خواندن بتوانند به دآوری خود رویه کار دهند، بدینسان که فهمیده خود را بنویسند و یا گفتاری پرداخته به روزنامه ها فرستند و یا کتابی در همین زمینه به چاپ رسانند، این کاریست که بسیار سودمند خواهد افتاد و هوده های بسیار نیکی را دربر خواهد داشت.

احمد کسروی
تهران ۱۳۲۳

گفتار یکم

شیعیگری چگونه پیدا شده؟

شیعیگری تاریخچه بسیار درازی میدارد، بلکه خود تاریخی میباشد. ولی ما در اینجا آنرا به کوتاهی یاد خواهیم کرد.

شیعیگری به این معنی که خواست ماست از زمان بنی امیه آغاز یافته. چون معاویه به دستاویز کشته شدن عثمان با امام علی بن ابیطالب به جنگ برخاست و پس از مرگ او خلافت را با زور و نیرنگ، بدست آورده در خاندان خود ارثی گردانید. این رفتار او به بسیاری از مسلمانان گران افتاد، و کسان بسیاری آرزوی خلافت کرده چنین خواستند که آنرا از دست بنی امیه بیرون آورند.

لیکن تا معاویه زنده می بود کسی نیارست بجنبد. پس از مرگ او حسین بن علی به کوشش برخاست ولی از ناپایداری پیروانش کاری از پیش نبرد، و بدانسان که همگی میدانند، کشته گردید. سپس چون یزید پسر معاویه مرد و پسر او معاویه نام، پس از چهل روز خلافت از آن کناره جست و برخی آشفتگیها به میان افتاد. عبدالله بن زبیر در مکه و محمد بن حنفیه در مدینه به دعوی خلافت پرداختند، و مختار در کوفه برخاست که او نیز در نهان به خلافت میکوشید. ولی اینها نیز کاری نتوانستند و یکایک از میان رفتند.

سپس دو خاندان بزرگی با بنی امیه به نبرد برخاستند: یکی عباسیان (پسران عباس عموی بنیادگزار اسلام)، و دیگری علویان (پسران علی). عباسیان بنیاد کار خود را به زمینه چینی نهاده چون ناخرسندی ایرانیان را از بنی امیه میدانستند و از آمادگی آنان به شورش آگاه می بودند، نمایندگانی به ایران فرستادند که در اینجا نهانی به کوششهایی پردازند و دسته هایی از پیروان پدید آورند. لیکن علویان بسادگی

برمیخاستند و جنگ میکردند و کشته میشدند (چنانکه زید بن علی، یحیی پسر او، محمد نفس زکیه، برادرش ابراهیم، حسین صاحب فخ و دیگران کشته شدند). از اینرو بنی عباس کار را پیش بردند و با دست ابومسلم بنیاد بنی امیه را برانداخته خود بجای ایشان خلیفه گردیدند. کوتاه سخن آنکه از نیمه دوم سده نخست تاریخ هجری کشاکشهای بسیار سختی بر سر خلافت پیدا شده نبرد و جنگ بسیار میرفت.

آرزومندان خلافت از هیچگونه کوشش در راه آرزو باز نمی ایستادند. خونها از هم می ریختند. خاندانها برمی انداختند. دروغ و نیرنگ بکار میبردند.

در این کشاکشها پیروان علویان «شیعه» نامیده می شدند که بهمان معنی «پیروان» می باشد. «شیعیگری» از همانجا آغاز گردیده. این شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی بی آلیشی، و شیعیان بیشترشان مردان ستوده و نیکی می بودند و پاکدلانه و غیرتمندانه در آراه می کوشیدند. چه بی گفتگوست که علویان به خلافت بهتر و سزنده تر میبوندند. در میان اینان مردان پاک و پارسا بیشتر یافته میشدی. بویژه در برابر بنی امیه که بیشترشان مردان ناپاک می بودند.

چیزی که هست شیعیگری در این سادگی خود نایستاد و هر زمان رنگ دیگری به آن زده شد. از همان زمانهای پیش یکدسته به تدریج بر خاسته چنین گفتند که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان نیز علی به خلافت سزنده تر بود و آن سه تن ستم کرده اند که به جلو افتاده اند. اینرا گفته از ابوبکر و عمر و عثمان ناخشنودی نمودند.

این نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا کرد. چه راستی آنکه پس از مرگ بنیادگزار اسلام، یاران او که سران مسلمانان شمرده می شدند، نخست به ابوبکر و سپس به عمر و سپس به عثمان خلافت داده بودند و علی ناخشنودی از خود نشان نداده بود و نبایستی دهد. در آن زمان که اسلام در شاهراه خود می بود به هوس خلافت افتادن و دوتیرگی به میان مسلمانان انداختن، بیرون رفتن از اسلام شمرده میشدی، و پیداست که چنین کاری از امام علی بن ابیطالب نسزیدی. همان امام در زمان خلافت خود به معاویه می نویسد: «آن گروهی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند، به من دست دادند و کسی را نرسیدی که نپذیرد و گردن نگذارد. برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار راست. اینان هرکس را برگزیده امام نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود» (پاورقی ۲۴).

این را نوشته می خواهد معاویه را بنکوهد که در برابر خلیفه ایستاده، و گناه او - یا بهتر گویم: بیرون شدنش را از اسلام - به رخس کشد.

کسیکه این نامه را نوشته چگونه توانستی در زمان ابوبکر و دیگران ناخشنودی نماید و ایستادگی نشان دهد؟!

از آنسو تاریخ نیک نشان میدهد که علی با آن سه تن با مهر و خشنودی زیست. چنانکه دختر دوازده ساله خود ام کلثوم را به زنی به عمر داد، در کشتن عثمان نیز در آشکار ناخشنودی نمود و پسر خود حسن را برای نگهداری عثمان به درون خانه او فرستاد. ولی ثندروان شیعه پس از پنجاه شصت سال، به هوس و نادانی، دشمنی به میانه او با ابوبکر و عمر و عثمان می انداختند و از بدگویی به آن سه تن باز نمی ایستادند، که چنانکه گفتیم نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا میکرد. می باید گفت این ثندروان نه همگی شیعیان، بلکه یکدسته از آنان می بودند، و از همان زمانها در نتیجه یک داستانی - یک داستانی که خود نمونه ای از بدی و ناپاکی ایشان می باشد - نام «رافضی» پیدا کردند.

چگونگی آنکه در آخرهای امویان زید بن علی بن حسین (نوه امام سوم شیعیان) از مدینه بکوفه آمد، و چون میخواست بازگردد شیعیان نگزارند و پانزده هزار تن با او دست دادند (بیعت کردند)، که بشورد و خلافت را بدست آورد. زید فریب ایشان را خورده به کار برخاست، ولی چون هنگامش رسید و بایستی آماده جنگ گردد دسته انبوهی از شیعه (که همان ثندروان می بودند) به نزدش آمده چنین پرسیدند: «شما درباره ابوبکر و عمر چه میگویید؟!» زید از آنان خشنودی نمود و ستایش سرود. شیعیان همین را دستاویز گرفته زید را رها کرده پراکنده شدند. زید گفت: «مرا در سخت ترین هنگام نیاز رها کردید». از اینجا آن دسته «رافضه» (رها کنندگان) نامیده شدند، و به شوند این نامردی آنان بود که زید کاری را پیش نبرده کشته گردید.

چنانکه گفتیم عباسیان در ایران دسته ها پدید می آوردند و زمینه می چیدند و سرانجام با دست ابومسلم خلافت را به چنگ آوردند. پیداست که آنان نیز با علویان دشمنی می نمودند. بنی امیه از میان رفته این زمان کشاکش میانه علویان و عباسیان افتاده، و در زمان اینان بود که محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم و یحیی بن زید و حسین صاحب فخ و کسان دیگری کشته شدند. اینان چون با شمشیر برمیخاستند ناچار زود از میان میرفتند.

در آن زمان یکی از کسانی که دعوی خلافت میداشت جعفر بن محمد بن علی بن حسین می بود (برادر زاده زید و امام ششم شیعیان). این مرد که پیروانی می داشت یک راه نوین دیگری پیش گرفته چنین میگفت: «خلیفه باید از نزد خدا برگزیده شود، و کسی که از نزد خدا برگزیده شده خلیفه است چه توانا باشد و سررشته کارها را بدست گیرد و چه توانا نباشد و در خانه نشیند. آنان که از مردم میخواهند دستگار گردند باید به این برگزیده خدا گردن گزارند و فرمان او برند و خمس و مال امام پردازند».

بدینسان در گوشه نشسته، (بی درسر) دعوی خلافت میکرد و پیروانش گردن به دعوی گزارده گفته های او را می پذیرفتند. ولی همانا از ترس بردن نام «خلیفه» نیارسته خواسته خود را در زیر نام «امام» پوشیده میداشت. تا این زمان «خلیفه» و «امام» به یک معنی می بودی و همان خلیفه را امام نیز نامیدند (پاورقی ۲۵). ولی در این زمان و در زبان این دسته اندک جدایی در میانه آنها پدید می آمد. اینان امام را به معنی «برگزیده شده از سوی خدا» می گرفتند.

این داستان بسیار شگفتی بود. زیرا دیگر نیازی به آنکه در راه خلافت به جنگ و کوشش برخاسته شود باز نمی ماند و یک کسی می توانست در خانه نشیند و دعوی خلافت کند و گروهی را، بیش یا کم، بسر خود گرد آورد. از آنسوی خلافت یا امامت نیز ارج خود را از دست داده یک چیز بسیار کوچک میگردید.

این دوم رنگی بود که شیعیگری پیدا میکرد و یک جنبش سیاسی رویه کیش می گرفت. از آنسوی معنی خلافت نیز دیگر شده چنانکه گفتیم خلیفه (یا بگفته خودشان: امام) یک پیشوای دینی می بود نه یک سررشته دار سیاسی.

پیروان این امام که همان ثندروان (یا رافضیان) می بودند میدان پیدا کرده و در ثندروی گام بزرگ دیگری برداشته چنین می گفتند: «امام علی بن ابیطالب از سوی خدا برای جانشینی پیغمبر برگزیده شده و پیغمبر او را جانشین گردانیده بود. ابوبکر و عمر با زور او را به کنار زدند، و با زور او را واداشتند که به خلافت ابوبکر گردن گزارد». بدین دستاویز زبان نفرین و بدگویی به ابوبکر و عمر و عثمان و بسیاری از یاران پیغمبر می گشادند. به دروغ بافی گستاخ گردیده می گفتند: «عمر چون رفتی علی را یکشد و بیاورد که به ابوبکر بیعت کند دختر پیغمبر در را نمی گشاد. عمر او را میانه لنگه در و دیوار گذاشت و او «محسن» نام بچه ای را سقط کرد و از همین گزند بود که از جهان درگذشت». از اینگونه داستانها که تاریخ آگاهی نمی داشت بسیار می گفتند.

چون بنیاد کار را به گزاف گویی و ثندروی گزارده بودند رفته رفته از این اندازه هم گذشتند و اینزمان سخنان دیگری به میان آوردند: «هرکه بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بیدین مرده است» (۲۶)، «خدا ما را از آب و گل و الاثری آفریده و شیعیان ما را از بازمانده آن آب و گل پدید آورده» (۲۷)، «خدا دوستی و پیروی ما را به زمینها نشان داد، آنها که پذیرفتند بارده شدند و آنها که نپذیرفتند شوره زار گردیدند؛ به کوهها نشان داد، آنها که پذیرفتند بلند شدند و آنها که نپذیرفتند پست شدند؛ به آنها نشان داد، آنها که پذیرفتند شیرین شدند و آنها که نپذیرفتند شور گردیدند»، «کارهای شما هر روزه به ما نشان داده می شود که اگر نیکو کرده اید شاد باشیم و اگر بد کرده اید اندوهناک گردیم»، «معنی قرآن را جز ما کسی نداند. همه باید از ما بپرسند... از اینگونه سخنان بسیار است که جز لاف زدن و گزافه گفتن شمرده نشود، و گوینده اش بیگمان بیدین و خداناشناس می بوده، و ما نمی دانیم اینها را که گفته است و آیا راست است و یا دروغ و ساخته می باشد.

بدینسان یک راه جدایی دیگری در اسلام پیدا شده و گروهی خود را از مسلمانان جدا گردانیدند. اینان دشمنی سخت با دسته های دیگر نشان میدادند و پسران اسلام از ابوبکر و عمر و دیگران را نفرین و دشنام دریغ نمی گفتند. در پندار اینان دیگران همگی بیدین می بودند و تنها این دسته از شیعیان دین می داشتند. دیگران همگی به دوزخ خواستندی رفت و تنها اینان در بهشت خواستندی بود. خود را «فرقه ناجیه» نامیده دیگران را همگی گمراه و تباه می شماردند. چیزیکه هست با این کینه جویی و پافشاری، با دستور پیشوایانشان باورها و سهش های خود را پوشیده داشته با «تقیه» راه می رفتند.

جعفر بن محمد که ما او را بنیادگزار این کیش می شناسیم، پسر خود اسماعیل را به جانشینی نامزد گردانیده بود. ولی اسماعیل پیش از وی مُرد (و این مرگ او داستانی پیدا کرد که خواهیم نوشت). و این بود پس از وی پسر دیگرش موسی الکاظم جانشین گردید. در زمان این امام خلیفه عباسی بدگمان گردیده او را از مدینه به بغداد آورد و بیست و هفت سال در زندان نگاه داشت تا درگذشت. پس از وی پسرش علی الرضا جانشین می بود و این همانست که مأمون به ولیعهدیش برگزید و به خراسانش خواست، و این خود پرسشی است که کسی که خود را از سوی خدا برگزیده برای خلافت می شناخت و خلیفه عباسی را «جائر و غاصب» میدانست چگونه ولیعهدی او را پذیرفت؟!

پس از وی پسرش محمد النقی که دختر مأمون را نیز گرفته بود امام شد. پس از وی پسرش علی النقی جانشین گردید. پس از وی پسرش حسن العسگری، که به شمارش خود شیعیان امام یازدهم می بود، جایش را گرفت. ولی چون این نیز مُرد، یک داستان شگفت تری در تاریخچه شیعیگری رُخ داد و شیعیگری بار دیگر رنگی به خود گرفت. چگونگی آنکه این امام یازدهم را فرزندی شناخته نشده بود. از اینرو چون مُرد به میان پیروانش پراکندگی افتاد. یک دسته گفتند: «امامت پایان پذیرفت». یکدسته برادر او جعفر را (که شیعیان جعفر کذاب می نامند) به امامی پذیرفتند. یک دسته هم چنین گفتند: «آن امام را پسری پنجساله هست که در سرداب نهران می باشد و امام اوست». سردسته اینان و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی می بود که خود را «باب» (یا در امام) نامیده میگفت: «آن امام مرا میانه خود و مردم میانجی گردانیده. شما هر سخنی میدارید به من بگویید و هر پولی میدید به من دهید» و گاهی نیز پیغامهایی از سوی آن امام ناپیدا (به گفته خودش: تویع) به مردم میرسانید.

دوباره میگویم: داستان بسیار شگفتی می بود آن بچه ای که اینان می گفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشده بود و این نپذیرفتی است که کسی را فرزندی باشد و هیچکس نداند. آنگاه امام چرا رو می پوشید؟! چرا از سرداب بیرون نمی آمد؟!... اگر پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. نهفتگی بهر چه می بود؟!...

لیکن در شیعیگری دلیل خواستن و یا چیزی را به داوری خرد سپاردن از نخست نبوده و کنون هم نایستی بود. آنگاه شیعیان با آن پافشاری که در کیش خود می داشتند و با آن دوری که از مسلمانان (یا سنیان) پیدا کرده بودند این نشدنی بود که از راه خود بازگردند، و ناچار می بودند که هرچه پیش می آید بپذیرند و گردن گزارند.

با اینحال چون کار عثمان بن سعید و جایگاه والایی که برای خود باز کرده و به شیعیان فرمان میراند، به کسان بسیاری بویژه به آنانکه هوشیار می بودند و پی به راز کار می بردند، گران می افتاد، از اینرو کشاکشهای بسیاری برخاست و ما نامه‌های ده تن بیشتر در کتابها می یابیم که آنان نیز به دعوی میانجیگری از امام ناپیدا برخاسته و همچون عثمان بن سعید خود را «در» نامیده اند. و عثمان یا جانشینانش آنان را دروغگو خوانده از امام «توقیع» درباره بیزاری از ایشان بیرون آورده اند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوی در پی داشت. او نیز «توقیعا» از «ناحیه مقدسه» امام ناپیدا بیرون می آورد و پولها از مردم گرفته به گفته خودش در توی خیک روغن به خانه امام می فرستاد. پس از او نوبت به حسین بن روح نامی رسید، پس از او محمد بن علی سیمری که همانا از ایرانیان می بوده «در» گردید.

هفتاد سال کمابیش این داستان در میان می بود. لکن چون سیمری را مرگ فرا رسید کسی را جانشین نگردانیده «توقیع» از امام بیرون آورد که دیگر در پی نخواهد بود و امام بیکبار ناپیدا خواهد بود. دانسته نیست این کار او چه رازی میداشت.

از آن زمان شیعیان به یکبار بی امام گردیدند و بیسر ماندند لیکن چون «حدیثهایی» از امامان در میان می بود، بدینسان: «در خدادها به آنانکه گفته های ما را یاد گرفته اند بازگردید. آنان «حجت» من به شمایند و من «حجت» خدا به آنان می باشم»، ملایان (۲۸) و فقها به همین دستاویز خود را جانشین امام خواندند و به شیعیان پیشوایی آغاز کردند.

به گفته خودشان آن چهار تن جانشینان ویژه «نواب خاصه» می بودند و اینان جانشینان همگی «نواب عامه» می باشند. این که امروز ملایان آن جایگاه را برای خودشان باز کرده اند و مردم را زیر دست خود می‌شمارند و از آنان «خمس و مال امام» می گیرند، بلکه سررشته داری (یا حکومت) را از آن خود شناخته دولت را «غاصب» و «جائر» می شمارند، این دستگاه به این بزرگی ریشه و بنیادش جز آن دو «حدیث» نمی باشد.

از آنسوی در زمان عثمان بن سعید و جانشینانش از داستان «مهدیگری» نیز سود جسته امام ناپیدای خود را «مهدی» نیز شناخته اند و بدینسان رنگ دیگری به شیعیگری افزوده شده است، و چون مهدیگری خود تاریخچه ای میدارد می باید نخست آنرا باز نموده سپس به سر سخن خود آییم.

اینکه در آینده کسی پیدا خواهد شد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (خارق العاده) جهان را به نیکی خواهد آورد پنداری است که در بسیاری از کیشها پیدا شده: جهودان چشم به راه مسیح می دارند، زردشتیان شاه بهرام را میبوسند، مسیحیان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند، مسلمانان چشم به راه مهدی می دارند.

چنانکه دار مستتر (شرق شناس جهود نژاد فرانسه) در اینباره گفته (۲۹) این پندار از باستان زمان در میان ایرانیان و جهودان می بوده. ایرانیان که به اهریمن باور داشته کارهای بد جهان را از او می دانسته اند، چنین می پنداشته اند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام «ساوشیانت» پیدا خواهد شد و او اهریمن را کشته جهان را از همه بدیها خواهد پیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست هشته به بندگی آشور و کلدان افتاده بودند، یکی از پیغمبرانشان چنین نوید داده که در آینده پادشاهی (مسیحی) از میان جهان خواهد برخاست و جهودانرا دوباره به آزادی خواهد رسانید، که جهودان از آن هنگام مسیح را بیوسیده اند و کنون هم می بیوسند. این پندارها در میان جهودان و ایرانیان می بوده و هرچه زمان بیشتر می گذشته در دلها بیشتر ریشه می دوانیده و در اندیشه ها بارح و بزرگی می افزود. سپس در آغاز اسلام، بدانسان که دار مستتر از روی دلیل نوشته و ما نیز در جای دیگری (۳۰) به گشاده سخن رانیم، با دست ایرانیان، به میان مسلمانان راه یافته و در اندک زمانی رواج بسیار پیدا کرده، که کسانی که به آرزوی خلافت افتاده و می کوشیده اند بیشترشان از آن سودجویی کرده، هر یکی خود را مهدی می نامیده اند و نویدها درباره نیکی جهان می داده اند، و برای پیشرفت کار خود از دروغ سازی نیز نپرهیزیده هر یکی «حدیثی» یا «حدیثهایی» از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابیطالب می ساخته اند.

محمد بن حنفیه که گفتیم در مدینه به دعوی خلافت برخاست نخست کسی بود که پیروانش او را مهدی نامیدند، و چون مُرد گفتند نمرده است و در کوه رضوی زنده می باشد و روزی بیرون خواهد آمد.

زید بن علی که در کوفه برخاست پیروانش او را نیز مهدی نامیدند و نویدها از نیکی حال اسلام با دست او به مردمان دادند. علویان که در مدینه گرد آمده به محمد نفس زکیه بیعت کردند ایشان نیز او را مهدی شناختند و با این نام در همه جا شناخته گردانیده اند. عباسیان که گفتیم نمایندگان به خراسان فرستاده زمینه بزرگی برای خود می‌چیدند، اینان نیز از مهدیگری به سودجویی پرداختند و خیزش خود را همان پیدایش مهدی و نمودند.

بدینسان نام مهدی از صده نخست اسلام در میان می‌بوده. چنین پیداست که این شیعیان جعفری نیز از آن سود می‌جسته اند چون گروه ناتوانی می‌بودند که در زیر پرده «تقیه» می‌زیستند همانا به خود نوید داده می‌گفته اند: «مهدی از ما خواهد بود. کینه ما را از دشمنان خواهد جُست. ما را به چیرگی و توانایی خواهد رسانید»

این شعر را در کتاب‌ها به نام همان جعفر نوشته اند:

لکل الناس دولة یرقبونها و دولتنا آخر الدهر یظهر (۳۱)

سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار شده اند که چشم به راهش دارند همانرا مهدی نیز گردانیده اینبار به سودجویی درستی از آن افسانه پرداخته اند. اگر دیگران یک حدیث ساختندی اینها صد حدیث ساخته بنیاد پندار خود را بسیار استوار گردانیده اند. چیزی که هست اینان به مهدیگری نیز رنگهایی افزوده به سخنان شگفتی برخاسته اند: پیش از مهدی دجالی پدید خواهد گردید. روز پیدایش مهدی آفتاب بازگشته از سوی مغرب خواهد درآمد. یاران امام که ۳۱۳ تن بوده از شهرهای شیعه نشین (شیعه نشین آنروزی) از طالقان و قم و سبزوار و کاشان و مانند اینها خواهند برخاست، با «طی الارض» خود را به مکه خواهند رسانید. امام شمشیر کشیده «یا النارات الحسین» گفته به گرفتن خون حسین خواهد پرداخت، هرچه بنی امیه و بنی عباس است خواهد گشت، چندان خواهد گشت که پیرامون کعبه دریای خون گردد، مردم خواهند گفت: «در خون ریزی اندازه نمی‌شناسد»، در پاسخ ایشان امام به منبر رفته با چشمهای اشک آلود لنگه کفش پاره خون آلودی را (که لنگه کفش علی اکبر است) بدست گرفته خواهد گفت: «من اگر همه جهان را بگشتم کيفر این کفش نخواهد بود».

از اینگونه سخنان چندان است که اگر بنویسم باید همچون مجلسی و دیگران یک کتاب جداگانه پردازم. این است تاریخچه پیدایش کیش شیعی (کیش شیعی که امروز هست). بدینسان از صده دوم هجری پیدایش یافته و در بغداد و دیگر شهرهای عراق و همچنین در برخی از شهرهای ایران، پیروانی داشته. چون بنیاد آن به گزافه و پندار گزارده شده بود، هرچه زمان می‌گذشته چیزها به آن افزوده میشده.

امامان دانشهای گذشته و آینده را می‌دانسته اند، زبان چهارپایان و مرغان را می‌شناخته اند، از ناپیدا آگاه می‌بوده اند، رشته کارهای جهان را در دست می‌داشته اند، آرامش زمین و آسمان بسته به بودن یک امام است، روزی خوردن مردم به پاس هستی او می‌باشد (۳۲). همچنین در دشمنی با سه خلیفه و دیگر سران اسلام که پایه دیگری از آن کیش می‌باشد اندازه نشناخته روز بروز پافشارتر میگردیده اند. در قرآن هر چه ستایش هست از آن امامان خود دانسته هرچه نکوهش هست درباره آن سه خلیفه می‌شمارده اند.

در این میان دو چیز به پیشرفت این کیش می‌افزوده. یکی نام نیک امام علی بن ابیطالب، دیگری داستان دلسوز کربلا. امام علی بن ابیطالب، مرد بزرگی می‌بوده و ستودگی‌های بسیار می‌داشته، شیعیان از نام نیک او سود جسته چنین وامی نمودند که پیروان اویند. آن مرد بزرگ را بنیادگزار شیعیگری نشان داده و چنین می‌فهمانیدند که جدایی سنی از شیعی از زمان آن امام، و بر سر خلیفه بودن او با ابوبکر و عمر آغاز یافته، و این کشاکشها و دشمنی‌ها به پاس او می‌باشد. از آنسوی درباره آن امام نیز به گزافه سرائی برخاسته او را هم از جایگاهش بیرون می‌بردند: «پیغمبر گفته با دوست داری علی هیچ گناهی زیان نتواند رسانید» (۳۳)، «خدا گفته دوست داری علی دژ من است و هرکه به دژ من درآید از خشم من ایمن خواهد بود» (۳۴). در اینباره سخنانی هست که اگر نوشته شود کتاب بسیار بزرگی گردد.

اما داستان دلسوز کربلا: این داستان از روزی که روی داد مایه خشم و افسوس بیشتر مسلمانان گردید و کسان بسیاری به خونخواهی برخاستند و خونها ریخته شد. ولی شیعیان جعفری از آن به بهره جویی سیاسی پرداخته با برپا کردن بزم های سوگواری یاد آنرا تازه نگه داشتند و در این باره سخنان شگفتی به میان آوردند: «هرکسی بگرید یا بگریاند و با خود را گریان و انماید بهشت برایش بایا باشد». بر سر خاکهای امام علی بن ابیطالب و حسین بن علی و دیگران گنبدها افراشتند و آنها را زیارتگاه گردانیدند. به هر یکی زیارتنامه پدید آوردند: «هرکه حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسی است که خدا را در عرشش زیارت کرده».

اینها – این گزافه گوییها – اگر هم از زمان جعفر بن محمد و جانشینان او و از زبان آنان بوده بی‌گمان چیزها به آن افزوده گردیده. بی‌گمان روزبروز در رویش و بالایش می‌بوده.

گذشته از اینها، آن سبکباری که در شیعیگری از بایاهای سخت اسلام می‌بود، و یک شیعی از جهاد و نماز آدینه و مانند اینها آسوده می‌گردید و بلکه می‌توانست نمازی نخواند و روزه ای نگیرد و از هیچ بدی نپرهیزد و با رفتن به زیارت حسین و با گریستن به او همه گناهان خود را ببارمزد، آن نویدهایی که درباره میانجیگری امامان در روز رستاخیز و رفتن همه شیعیان به بهشت داده شده بود، آن برتری از گوهر و آفرینش که شعیان درباره خود باور می‌داشتند و خود را از سرشت بهتر و پاکتری می‌پنداشتند، آن دستگاه جانشین

امام و سررشته داری و فرمانروایی که ملایان شیعه برای خود ساخته بودند، هر یکی انگیزه دیگری برای کشاندن مردم ساده درون، بسوی شیعیگری و پایداری آنان در این کیش می بوده.

یک چیز دیگری که می باید در اینجا یاد کنیم، آنست که باطنیگری که پدید آمده از همین شیعیگری می بود، و باطنیان در دشمنی با مسلمانان و در بهم زدن یگانگی و همدستی آنان چند گام بالاتر از شیعیان گزارده بودند. در زمانهای دیرتر، شیعیگری چیزهای بسیاری را از باطنیگری گرفته است. از این گذشته کوششهایی که باطنیان در راه بدست آوردن خلافت کردند، و نیروهایی که اندوختند، و فرمانروائیهایی که در مصر و یمن و ایران و دیگر جاها بنیاد گزاردند، در رواج شیعیگری و در گستاخی و بیباکی شیعیان کارگر بوده است. ولی ما چون در این کتاب از باطنیگری سخن نراندیم، اینست از آمیختگی شیعیگری با آن نیز سخن نمی رانیم. این را باید در کتاب جداگانه ای نوشت.

اما رواج شیعیگری در ایران: این خود تاریخ درازی داشته که ما ناچاریم در اینجا فهرست آنرا یاد کنیم. باید دانست از روزی که عرب به ایران دست یافت انبوهی از ایرانیان چیرگی آنان را برنناخته برای رهایی به کوششهایی برمی خاستند، بویژه در زمان بنی امیه که چون فشار ایشان بیشتر می بود، دشمنی ایرانیان با عرب بیشتر شده بود، و علویان که با بنی امیه نبردیدند و می کوشیدند، ایرانیان «لأحب علی بل لیغض معاویه» هوادار علویان می بودند. از اینرو شیعیگری در ایران زمینه آماده میداشت و کسانی از علویان که گریخته به اینجا درآمدند در مازندران و گیلان فرمانروائیها بنیاد گزاردند.

سپس آل بویه که پادشاهی بنیاد نهاده تا بغداد پیش رفتند، اینان چه از روی باور و چه از راه سیاست، هواداری از شیعیگری نمودند و در عراق و ایران به رواج این کیش بسیار افزودند.

در زمان سلجوقیان، چون پادشاهان آن خاندان سنی می بودند، از رواج شیعیگری کاست، سپس در زمان مغول، چون خاندان چنگیز به یک دین پایسته نمی بودند بار دیگر شیعیگری در ایران به رواج افزود، و یکی از پادشاهان بزرگ ایشان (سلطان محمد خدابنده) خود شیعی گردید و سکه بنام دوازده امام زد.

پس از برافتادن مغولان سرداران که در خراسان برخاستند، و مرعشیان که در مازندران پیدا شدند، و قره قویونلویان که به بخش بزرگی از ایران فرمان راندند، کیش شیعی میداشتند و پیشرفت آنرا در ایران بیشتر گردانیدند. سید محمد مشعشع در خوزستان که دعوی مهدیگری می داشت شیعیگری را با باطنیگری در هم آمیخته بدآموزی های نویی را به میان مردم انداخت.

پس از همگی نوبت به شاه اسماعیل رسید که چون برخاست به سنی گشی پرداخته با زور و شمشیر شیعیگری را به همه جای ایران رسانیده نفرین و دشنام به ابوبکر و عمر و دیگر یاران پیغمبر را پیشه ایرانیان گردانید.

از این زمان شیعیگری کیش رسمی ایرانیان گردید و سیاست کیش و کشور بهم آمیخت، بویژه که این رفتار اسماعیل و سنی گشی های او پادکاری پیدا کرده سلطان سلیم پادشاه عثمانی هم در کشور خود به شیعه گشی برخاسته چهل هزار تن را، از بزرگ و کوچک و زن و مرد، نابود گردانید. سپس از علمای سنی «فتوی» گرفته به جنگ شاه اسماعیل شتافت و در چالدران او را شکسته گریزانیید.

از اینجا دشمنی سختی میانه ایران و عثمانی پدید آمد و پادشاهان عثمانی هر زمان که فرصت یافتند به ایران تاختند. سپس در زمان شاه طهماسب (پسر اسماعیل) و سلطان سلیمان (پسر سلیم) نیز جنگها و خونریزیها رفت. اسماعیل دوم (پسر طهماسب) خواست شیعیگری را از ایران براندازد و یا جلوگیری از نفرین و دشنام کند، زمامش فرصت نداده از میان رفت.

پس از وی در زمان سلطان محمد و شاه عباس و شاه صفی بار دیگر جنگهای بسیاری در میانه رفت، و این بار عثمانیان از علماشان فتوی گرفته و کشتار و تاراج هم میکردند، و زنان و دختران را برده گرفته و با خود برده در بازارهای استانبول و صوفیا و بلغراد می فروختند.

در پایان در زمان صفویان، چون افغانان به شوند دوتیرگی سنی و شیعه به نافرمانی برخاسته پس از جنگهایی به اسپهان دست یافتند و شیرازه کارهای ایران از هم گسیخت، عثمانیان باز هم فرصت یافتند و به آذربایجان و کردستان و همدان لشکر آورده، چیره شدند و در میانه خونهای بسیار ریخته گردید.

سپس چون نادر برخاست این شاه غیرتمند از یکسو به سر عثمانیان تاخته ایشان را از سراسر خاک ایران بیرون راند، و بارها لشکرهای انبوه آنان را از هم پراکند، و از یکسو به کندن ریشه کینه و دشمنی کوشیده چنین خواست که شیعیگری را از نفرین و دشنام پیراسته و از باورهای گزافه آمیز پاک گردانیده آنرا یک راهی از راههای «فقهی» وانماید، و شیعیان (یا بهتر گویم: جعفریان) را با مالکیان و حنفیان و حنبلیان و شافعیان در یک رده نشانند، و میانه آنان مهر و دوستی پدید آورد، و در این راه به کوششهای بسیاری برخاسته بارها علمای سنی و شیعی را پهلوی هم نشانده به گفتگو واداشت و بارها به عثمانیان فرستادگان فرستاده با این شرط پیشنهاد آشتی کرد، و در

مغان چون پادشاهی را می پذیرفت از ایرانیان در این باره پیمان گرفت. ولی این کوششها بیهوده درآمد و آن پادشاه غیرتمند کشته گردیده از میان رفت. شیعیگری به حال خود مانده تا به اینجا رسید که امروز است. داستان آنها با مشروطه نیز همگی می دانیم. اینست فهرستی از تاریخچه رواج شیعیگری در کشور ایران.

گفتار دوم

خرده هائی که به شیعیگری توان گرفت

چنانکه دیدیم شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی می بوده سپس کیشی گردیده. اکنون می خواهیم از این کیش به سخن پرداخته خرده های بسیاری را که به آن توان گرفت، هریکی را به کوتاهی یاد کنیم:

نخست: چنانکه گفتیم بنیاد شیعیگری بر آن است که خلیفه بایستی از سوی خدا برگزیده شود نه از سوی مردم. ما می پرسیم: «دلیل این سخن چه می بوده، کتاب اسلام، قرآن می بود، آیا کجای قرآن چنین گفته ای هست؟! ... چگونه تواند بود که چنین چیزی باشد و در قرآن یادی از آن نباشد؟! ...!»

از آنسوی رفتار سران اسلام که پس از مرگ پاکمرد عرب فراهم نشستند و به گفتگو پرداختند و نخست ابوبکر، و پس از مرگ او عثمان و پس از کشته شدن او علی را به خلافت برداشتند، این رفتار دلیل روشنی به بیبائی آن سخن می باشد. کسانی که در آن هنگام ناتوانی اسلام پاکدلانه به آن گرویده، و در راه پیشرفت آن گزندها دیده و جنگها کرده بودند، چه باور کردنی است که همان که پاکمرد عرب همه چیز را کنار گزارند و به دلخواه و هوس یکی را خلیفه گردانند؟! ...!

شیعیان می گویند: «همگی از دین باز گشتند مگر سه تن» (۳۵)، ولی آیا این سخن باور کردنی است؟! ... چه بوده که همگی به یکبار از دین بازگردند؟! ... گرفتیم که ابوبکر و عمر خلافت می خواستند و به آن هوس از دین رو گردانیده اند، دیگران را چه سودی در میان می بوده؟! ... این شیوه شیعیان است که در راه پیشرفت سخن خود از دروغ باز نایستند.

آنگاه ما نامه امام علی بن ابیطالب را که به معاویه نوشته است، آوردیم. در آنجا میگوید: «مردم به من دست دادند بدانسان که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند». به خلافت خود دلیل این را می آورد و هیچ نمی نویسد: «خدا مرا برگزیده بود» یا «پیغمبر آگاهی داده بود». در آن نامه آشکاره می گوید: «برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار را است که هرکه را برگزیدند و امام نامیدند خشنودی خدا در آن خواهد بود». نمی دانم این گفته آن امام کجا و آن سخن شیعیان کجاست؟! ...!

ملایان دلیل آورده می گویند: «خلیفه بایستی گناه نکرده باشد، دلیرترین و داناترین و برترین مردمان باشد، و چنین کسی جز با برگزیدن خدا نتواند بود». می گویم: «این راز را از کجا میگویند؟! ... اگر این سخن راست بودی بایستی بنیادگزار اسلام گوید، نه اینکه شما به دلخواه به بافندگی پردازید.»

از دلیلهایی که در این باره یاد می کنند، یکی داستان غدیر خم و دیگری داستان کاغذ و خامه خواستن پیغمبر اسلام در دم مرگش می باشد، و چون مرا در این باره داستانی هست و گفتگویی رفته بهتر میدانم همان را در اینجا بازگویم.

در دیماه سال ۱۳۲۱ برای دیدار یاران قزوین با آقای واعظپور سفری به آن شهر کردیم. در یکی از نشستها در خانه آقای نصری، آقای پاکروان چنین آغاز سخن کردند: «کسانی از علما و دیگران چون شنیده بودند شما خواهید آمد با من می گفتند با او مباحثه هایی داریم. من پاسخ دادم آقای کسروی مباحثه نمی کند ولی اگر چیزهایی پرسیدند پاسخ دهد. گفتند پس خواهشمندیم این پرسشهای ما را برسانید و پاسخ خواهید. ایشان که از سنی ها هواداری می کنند آیا به داستان غدیر خم چه پاسخ میدهند؟ در آنروز پیغمبر علی را به خلافت برگزیده گفت: «من کنت مولا فها علی مولا» همچنین به داستان خامه و کاغذ خواستن پیغمبر و جلوگیری کردن عمر چه میگویند؟ پیغمبر در بستر مرگ خواست امام علی بن ابیطالب را به خلافت برگزیند که جایی برای کشاکش دیگران باز نماند. این بود که گفت: «انتونی بقلم و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابد» (۳۶)، عمر چون داستان را فهمید نگذاشت و چنین گفت: «ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله» (۳۷)، به پیغمبر نسبت هذیان گویی داد. من نیک میدانم که شما اینها را از دین نمی شمارید و راستی هم دین اینگونه گفتگوها نیست. ولی چون اینها در دل های مردم جا گرفته و هر زمانی که نام دین به میان می آید بی درنگ به یاد این سخنان می افتند و می پرسند و ما تا به اینها پاسخی ندهیم دست بردار نخواهند بود. از اینرو من پرسش های آنها را رسانیدم که شما پاسخی بدهید.»

این سخنانی بود که پاکروان گفتند. چون در نشست جز از یاران کسان دیگری نیز می بودند به پاسخ پرداخته گفتیم: «بسیار راست است که این گفتگوها از دین نیست. در هزار و سیصد سال پیش از این کشاکشهایی درباره خلافت رخ داده و هرچه بوده پایان یافته و گذشته، امروز از گفتگوهای آنان چه سودی تواند بود؟!... اینها نه تنها دین نیست، خود بی دینی است. راستی را دین برای آنست که مردمان چندین بیخرد و نافهم نگردند که زندگی خود را رها کنند و به داستانهای هزار و سیصد سال پیش پردازند و در میان مردگان کشاکش اندازند. کسانی که اینها را از دین می شمارند معنی دین را ندانسته اند.

دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آئین خرد است. دین آنست که امروز ایرانیان بدانند که این سرزمینی که خدا به ایشان داده چگونه آباد گردانند و از آن سود جویند و همگی با هم آسوده زیند و خاندانهایی به بینوایی نیفتند و کسانی گرسنه نمانند و دهی ویرانه نماند و زمینی بی بهره نباشد. دین آنست که امروز توانگران ایران سرمایه های خود را در راه کشیدن جویها و پدید آوردن چشمه ها و آباد گردانیدن دیه ها بکار اندازند که هم این ویرانیها از میان برخیزد و هم هزاران و صد هزاران خاندانهای گرسنه و بینوا از بدبختی رها گردند. دین اینست. از اینست که خدا خشنود خواهد بود. گفتگو از کشاکش علی و ابوبکر چیست که خدا آنرا خوش دارد و به کسی به این نام مزدی دهد؟!... اینها را میگویم تا این آقایان نیز بدانند و معنی درست دین را دریابند.

از آنسوی این نیز راست است که این سخنان در دلای ایرانیان جا گرفته و ما تا در پیرامون آنها سخن نرانیم از دلهاشان بیرون نخواهد کرد. اینست من نیز به پرسشهای آنها پاسخ می گویم: اما داستان «غدیر خم»، بسیار شگفت است که ملایان معنی این جمله را نمی دانند. مگر آنان کتابهای فقه را نمی خوانند که «ولاء» خود یک «بابی» از بابهای فقه می باشد؟!... این یک وصیت خاندانیت، پیغمبر را با کسانی رشته «ولاء» در میان می بوده و اینست میگوید: «من با کسانی که ولاء می داشتم علی در این زمینه جانشین من خواهد بود». آخر در کجا «مولی» به معنی خلیفه است؟!... از این گذشته اگر خواست پیغمبر بر گماردن «خلیفه» بودی بایستی نخست در این زمینه سخن راند که باید برگزیدن و گماردن خلیفه از سوی خدا باشد نه از سوی مردم، پس از آنکه این زمینه را روشن گردانید با یک زبان آشکاری بگوید: «اینک نخستین خلیفه من علی است که خدا او را برگزیده». داستان به آن بزرگی را چه معنی میداشت که با یک جمله ناروشن و کوتاهی برساند، و آن جمله را بگوید و بگذرد و به چیزهای دیگری پردازد؟!...

از اینها هم گذشته، مگر یاران پیغمبر که سالها با وی بسر برده و در راه او جانبازیها کرده بودن زبان او را نمی فهمیدند؟!... یا دل بستگی آنان به پیغمبر و دستورهای او کمتر از شیعیان قزوین می بوده؟!... این چه باور کردنیست که پیغمبر علی را خلیفه گرداند و یارانش آنرا ناشنیده گیرند و به گرد سر ابوبکر در آیند؟!... پس چرا با دیگر دستورهای پیغمبر این کار را نکردند؟!...

اما داستان مرگ پیغمبر و جلوگیری عمر: من نمی دانستم این داستان تا چه اندازه راست است و آیا رخ داده یا نه، در این باره جستجویی نکرده ام. لیکن اگر راست است رفتار عمر بسیار بجا بوده. این دلیل آنست که عمر معنی اسلام را بهتر از دیگران میدانسته. دلیل است که آن مرد یک باور بسیار استوار به خدا و اسلام می داشته. اینکه ایراد می گیرند که به پیغمبر «نسبت هذیان» داده راست نیست. گفته است: «ان الرجل لیهجر». «هجر» به معنی سرسام است، نه به معنی هذیان. هذیان از کمی خرد برخیزد ولی سرسام نتیجه بیماری باشد. عمر گفته این مرد سرسام می گوید و این گفته به پیغمبر بر نخواهد خورد زیرا یک پیغمبری چنانکه بیمار گردد، لاغر شود، رنگش زردی گیرد، همچنان سرسام گوید. سرسام دنباله بیماری باشد و به کس نخواهد برخورد. اگر برانگیختگان از این چیزها برکنار بودند بایستی پیش از همه از بیماری برکنار باشند و هیچگاه بیمار نگردند. یک پیغمبری که بیمار شده سرسام نیز تواند گرفت و جای شگفتی نیست.

از آنسوی شما می گوید پیغمبر بی سواد می بود و نوشتن و خواندن نمی توانست، پس چگونه نامه و کاغذ می خواسته که چیزی نویسد؟!... از این گذشته چگونه در بیست و سه سال زمان پیغمبری خود درباره جانشین گفتی را نگفته بوده که می خواسته در بستر مرگ بگوید؟!... چگونه داستان به این بزرگی را با بی پروایی گذرانیده بوده؟!... از این هم می گذریم: مگر شما جدایی میانه سخنان راهنمایان و پیغمبران یک برانگیخته با دیگر سخنان نمی گذارید؟!... مگر پیغمبر اسلام هرچه گفتی و هر زمان که گفتی (فره و حی) بودی؟!... شما می بینید که پیغمبر اسلام خود جدایی میانه سخنانش می گزارده و آنچه را که بنام فره می بوده از قرآن می گردانیده. در این باره نیز اگر سخنی از راه فره داشتی بایستی از قرآن باشد نه آنکه در بستر مرگ یک سخنانی گوید.

گذشته از همه اینها از کجا که خواست پیغمبر نوشتن چیزی درباره جانشین می بوده؟!... و آنگاه از کجا که می خواسته علی را به جانشینی برگزیند؟!... با اینها چه دلیل هست؟!...

پس از همه اینها باز میگویم چه شد که دل بستگی شیعیان قزوین به اسلام و دستورهای پیغمبر اسلام بیشتر از دل بستگی یاران پیغمبر گردید؟!... آن مردانی که در راه پیغمبر و دین او از جان گذشته و آن همه گزندها دیده بودند، چه شد که به اندازه ملایان شکم پرست ایران به دستورهای پیغمبر ارج نمی گذارند؟!...

چه شد که عمر به گفته شما آن توهین را به پیغمبر کرد و کسی به او ایراد نگرفت؟!...

فردا که آقای پاکروان اینها را گفته بودند یکی چنین پاسخ داده بوده: « راست است که پیغمبر بی سواد می بوده ولی می خواست خامه و کاغذ بیاورند که او بگوید و دیگری بنویسد ».

شب دیگر باز گفتگو میرفت و آقای پاکروان این پاسخ را یاد کردند. گفتیم: « پیغمبر اسلام بهاء الله نمی بود که عربی نداند و در دست آن زبان درماند. پیغمبر توانستی هر خواستی که داشتی به آسانی به زبان آورد. اگر خواستش این بودی که دیگران نویسند، گفتی: « انتونی به قلم و قرطاس املي عليکم... » و نگفتی: « اکتب لکم... ». این دوتا از هم جداست ».

شگفت تر آن بود که یکی در همان نشست سخن آغاز کرد و چنین گفت: « پیغمبر چون میدانست که اگر در زمان زندگانی خود خلافت امیر المؤمنین را آشکار گرداند کسانی نخواهند پذیرفت و در میانه دو سخنی و پراکندگی پدید خواهد آمد از اینرو آنرا نگه میداشت که در آخرین ساعات زندگانی... »

یکی از باشندگان سخن او را بریده و خودش آنرا بدینسان به پایان رسانید: « دو سخنی را به میان اندازد و در برود ». از این گفته همگی خندیدیم و دیگر به پاسخی نیاز نیامد.

تا اینجا دست داستان، شگفت تر آنکه برخی از ملایان این داستان را که در مهنامه پرچم نوشته بودیم خوانده اند، و بجای آنکه بخود آیند و بدانند تا چه اندازه گمراه و نادانند آخرین تیر خود را به کمان گزاردند چنین می گویند: « پس چرا امیر المؤمنین همیشه از غصب حق خود شکایت میکرد؟!... » می گویم آنچه ما میدانیم امام علی بن ابیطالب به چنان کاری برنخاسته است. این تواند بود که او خود را شایسته تر از ابوبکر و عمر میدانسته و در دل خود گله مند می بوده (و خطبه شفشقه نیز اگر از آن امام بوده بیش از این اندازه را نمیرساند)، ولی اینکه آن دو خلیفه را « غاصب » بدانند و با آنان دشمنی کند یا در برابر ایستد هرگز نبوده است و نتوانستی بود. با اینحال اگر دلیلی بدست آید و دانسته شود که او بدانسان که گفته شیعیانست خود را برگزیده خدا برای امر خلافت میدانسته و به کارهایی می کوشیده ما او را نیز همچون دیگران گمراه شمرده و بزرگش نخواهیم گرفت. ما او را دوست میداریم نه برای اینکه نامش علی می بوده یا دامادی پیغمبر را میدانسته، بلکه برای اینکه مردی سراپا پاک می بوده و گردن به خواهش های تویی نمی گزارده است.

این یک گستاخی بزرگی از شیعیانست که برای پیشرفت سیاست خود چنین کارهایی را از آن امام پاک باز گفته اند. گستاخی بزرگی از ایشانست که به چنین دروغهایی برخاسته اند.

دوم: اگر چنین انگاریم که در اسلام بایستی خلیفه از سوی خدا برگزیده شود، در آنحال بایستی این برگزیده خدا خود را به مردم نشان دهد و دلیلهای خود را بازگوید و از هر راه بکوشد تا به خلافت رسیده رشته کارها را بدست گیرد، و توده های مسلمان را راه برد و کشورهای اسلامی را از دشمنان نگاهدارد. خلافت برای این کارها می بوده و بی این کارها معنایی نمی داشته. اینکه کسی در خانه نشیند و خود را نهانی خلیفه خواند و دسته کمی را به سر خود گرد آورده به آنان هم سپارد که به کسی نگویند و « نقیه » کنید چیز نیست که من نمی دانم چه نامی بر روی آن گزارم. بهرحال این کار جز پراکندگی به میان مسلمانان انداختن و از نیروی ایشان کاستن نتیجه ای نمیداده و نتوانستی داد.

خواهند گفت: « گناه مردم بوده که خلیفه خدا را نمی پذیرفتند »، می گویم: « خلیفه خدایی بایستی بکوشد و خود را به مردم پذیراند. بایستی با گمراهان آن رفتار را کند که پیغمبر کرده و آنانرا به راه آورده بود. آنگاه خلیفه خدایی که خود را پنهان دارد و گاهی نیز به یکبار انکار کند، گناه مردم در نپذیرفتن او چه می بوده است؟!... »

شگفت است که یازده تن امام که بوده اند کسی جز امام علی بن ابیطالب خلافت نکرده و کسی جز حسین بن علی به طلب آن نکوشیده. از بازمانده حسن بن علی کیست که به خلافت رسید و آنرا نگه نداشت. علی بن الحسین چندان گوشه گیر و آسایشخواه و چندان گریزان از این کار میبود که چون در سال ۶۳ هجری مردم مدینه به یزید شوریدند او خود را کنار کشیده از شهر بیرون رفت و به یزید نامه نوشته از همدستی با مردم بیزاری جُست. سپس چون یزید مُرد و کسان بسیاری در راه خلافت می کوشیدند، او نه تنها نکوشید، مختار که در کوفه به کوشش برخاسته بود چون فرستاده به نزد وی فرستاد و پرک خواست که مردم را به خلافت او بخواند نپذیرفت و مختار ناچار شده مردم را به محمد حنفیه خواند. از محمد الباقر من جز گوشه نشینی سراغ نمی دارم. جعفر الصادق را گفتیم که خلافت را می خواست ولی به هیچ کوشش در آن کار برنخاسته از ترس جان به یکبار آنرا نماند. پسر او موسی الکاظم گذشته از آنکه همچون پدرش آرزوی خلافت را بسیار نماند، دستگیر هم شد و بیست و هفت سال در زندان بسر برد. پسر او علی الرضا را مأمون ولیعهد گردانید و با اینحال به خلافت نرسید. دیگران جز خانه نشینی و خوش گذرانی کاری نداشتند. آیا این است معنی برگزیده شدن برای خلافت؟!...!

سوم: این گفته ها که « خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده »، یا « خدا جهان را به پاس هستی ما پدید آورده »، « کارهای شما هر روز به ما نشان داده شود » و مانندهای اینها که در کتابهای شیعی فراوانست، آیا چه دلیلی همراه داشته؟!... کسیکه به چنین سخنانی برمی خاسته آیا نبایستی دلیل یاد کند؟!... آیا به چنین دعوی هایی بی دلیل برخاستن راه لاف گویی را بر روی فریبکاران و هوسبازان باز کردن نمی بوده؟!... مثلاً بهاء الله که دعوی خدایی کرده آیا نتوان گفت که مایه گستاخیش اینگونه سخنان می بوده؟!...!

از آنسوی آیا آن امامان چه جدایی با مردم میداشته اند؟!... آیا نه آنست که هر یکی همچون دیگران ناخواهان به این جهان آمده و ناخواهان میرفته، و همچون دیگران خورده و خوابیده و بیمار گردیده و آسیب دیده و هیچگونه برتری در میان نبوده؟!... با اینحال آن گزافه‌ها سرودن چه معنایی داشته؟!...

در جائیکه بنیادگذار اسلام با آن جایگاه و با آن برگزیدگی، خود را یک تن همچون دیگران می خوانده به بازماندگان او چه میرسیده که به چنین سخنانی زبان گشایند؟!...

این سخنان گذشته از آنکه دروغست، گستاخی با خدا می بوده. ما نیک نمی دانیم این سخنان کدام یکی از خود آنان سرزده و کدام یکی را پیروان ساخته و به ایشان بسته اند. بهرحال چنین دعوایی را جز بیدینی و خدا ناشناسی نتوانیم شمرد.

ما یکی از هوده‌هایی که از دین می خواهیم آنستکه مردمان معنی جهان و زندگانی را نیک شناخته بدانند که خدا همگی را یکسان آفریده و تنها در سایه نیکوکاریست که یکی را به دیگران برتری تواند بود. یکی از هوده‌هایی که می خواهیم آنستکه کسی به چنین لافهایی ناسزا ننواند برخاست و مردمان به چنان گزافه‌هایی نتوانند گروید. به اینگونه لافهایی برخاستن و یا آنها را پذیرفتن جز بیدینی نتواند بود.

چهارم: شیعیان با آن باورهایی که درباره امامانشان می داشته اند آنانرا در پهلوی برانگیختگان نشانیده، بلکه بالاتر از آنان گردانیده اند. زیرا در نزد آنان امام برگزیده خدا می بوده، همه دانشها را میدانسته، همه زبانها را میشناخته، از ناپیدا آگاه میشده. هرکسی می بایسته از او فرمان برد، آسمان و زمین با هستی او آرام می گرفته، معنی قرآن و دین را کسی جز آنان نمی دانسته. با این ستایشها که از امام می کنند او را بالاتر از برانگیختگان می گردانند. ما می پرسیم: دلیل این باورها چیست؟!... پس چرا از چنین امامان در قرآن یاد نشده بود؟!...

بسیار شگفت است که پیغمبر اسلام آشکاره می گفته: « من از ناپیدا آگاه نیستم (۳۸)، اینان می گویند امامانشان آگاه می بوده اند و داستانها از ناپیدا دانی آنان می آورند. »

بسیار شگفت است که پیغمبر اسلام از نتوانستنی (معجزه) ناتوانی می نموده (۳۹)، ولی اینان از امامانشان نتوانستنی‌ها یاد می کنند و داستانهای بسیار می نویسند.

شگفت تر از همه آنکه در سالهای آخر که دانشهای اروپایی در شرق شناخته گردید کسانی از ملایان چنین می گویند که امامانشان همه آنها را میدانسته اند و این دانشها در حدیثها هست. برخی از آنان جمله‌هایی را از این حدیث و آن حدیث گرفته و آغاز و انجامش را انداخته با زور معنی‌هایی درمی آورند و آنها را به رخ دانشمندان می کشند، و من نمی دانم به این کار ایشان چه نامی دهم. در همان حدیثها هزارها سخن، درباره آسمان و زمین و ابر و باران و ستاره و زمین لرزه و دیگر مانده‌های اینها، از زبان امامانشان آورده اند، و شما چون نیک نگرید بیشتر آنها بی ارج تر از افسانه‌های پیره زنانه است: « آدم چون از بهشت به زمین افتاد، جبرئیل کمی گندم از بهشت برایش آورد که بکارد و گرسنه نماند. از آن گندم آنچه آدم کاشت گندم درآمد، و آنچه حوا کاشت جو درآمد. » « اهل شام پرسیدند از جزر و مد، پاسخ داد فرشته ایست بنام رومان گماشته شده به دریاها چون پایش را به دریا گزارد بالا آید و چون بیرون آورد پائین رود. » « پرسیدم زمین بر چه چیز است؟ گفت بر ماهی. پرسیدم ماهی بر چیست؟ گفت بر آب. گفتم آب بر چیست؟ گفت بر سنگ. گفتم سنگ بر چیست؟ گفت بر شاخ گاو میش... » (۴۰). آیا اینهاست دانشهای گذشته و آینده؟!... آیا شرم آور نیست که کسانی به اینگونه سخنان بنازند و آنها را به رخ دانشمندان کشند؟!... آیا شرم آور نیست که بگویند امامان ما این دانشها را میدانستند؟!... ما آشکاره می بینیم امامان هیچیکی از آن ستایشها را که گفته شده نمی داشته اند. اگر امام علی بن ابیطالب را به کنار گزاریم، بازمانده مردانی بوده اند همچون دیگران. مثلاً همان جعفر بن محمد پسرش اسماعیل را به جانشینی خود برگزید ولی اسماعیل پیش از خود او مُرد. آیا چه دلیلی بهتر از اینکه آینده را نمیدانسته است.

آری در این باره داستانی هست، و آن اینکه در کتابهایشان می نویسند: « چون اسماعیل مُرد پدرش چنین گفت: خدا از گزیر خود درباره اسماعیل بازگشت » (۴۱).

ولی همین داستان درخور گفتگوست. این سخن معنایش آنست که خدا که اسماعیل را به جانشینی از پدرش برگزیده بود پشیمان گردیده و آنرا زودتر از جهان برده. آیا چنین سخنی درباره خدا گستاخی نیست؟!... آیا این نشان خدانشناسی گوینده اش نمی باشد؟!... خوانندگان می دانند که ما درباره برانگیخته (یا بگفته اینان: پیغمبر) به چه سخنانی برخاسته، و چگونه این زمینه را روشن گردانیده ایم. در زمانی که دانشها تکان سختی به جهان داده و پیروان مادیگری که انبوه دانشمندانند، نه تنها به برانگیختگان، به خدا نیز باوری نمیدارند ما روشن گردانیده ایم که برانگیختگی با دانشها ناسازگار نیست، بلکه خود رازی از رازهای سپهر است. همچنان خوانندگان می دانند که ما برای بنیادگذار اسلام چه جایگاهی باز کرده و به آن پاکمرد چه پاسی می گزاریم. ولی اینکه در پی او یکدسته امامانی بوده اند و اینان نیز نیروهای خدایی داشته برگزیدگان خدا می بوده اند، به یکبار بی دلیل است و در خود پذیرفتن نمی باشد.

اینکه ما بنیادگذار اسلام را به برانگیختگی ستوده به رخ جهانیان می کشیم زورگویی نیست، بلکه دلیلیها برایش می آوریم. هنگامی که جهانیان گمراه می بوده اند، آن پاکمرد برخاسته و با بت پرستی و دیگر نادانیها به نبر پرداخته، خردها را به تکان آورده، یک شاهراهی برای زندگانی باز کرده در سایه این کارهاست که ما او را برانگیخته خدا دانسته به روی جهانیانش می کشیم.

اما درباره آن امامان، نخست باید پرسید: پس از پیغمبر به آنان چه نیازی می بوده؟! مگر پیغمبر کار خود را نا انجام گزارده بوده که اینان به انجام رسانند؟...! دوم کارهایی که از آنان سرزده کدامست که ما آنها را به روی جهانیان کشیم؟!...! کدام گمراهی را از پیش برداشته اند؟!...! کدام تکانی را پدید آورده اند؟!...! کدام برگزیدگی یا برتری را از خود نشان داده اند؟!...!

آری محمد بن علی و جعفر بن محمد، پدر و پسر در «فقه» دانشی داشته اند ولی آن دانش در مالک و ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل نیز بوده است.

پنجم: شیعیان آن امامان را گرداننده جهان می شمارند. «چهارده معصوم» همه کاره دستگاه خدایند و در گردانیدن جهان یاوران او می باشند.

از خود آن امامان سخنانی در این زمینه، در کتابها آورده شده که اگرچه نتوان دانست کدامها گفته ایشان است و کدامها را دیگران افزوده اند، ولی رویهم رفته پیداست که سرچشمه از خودشان بوده. هرچه هست باور انبوه شیعیان به همین است و در سختی ها به آنان رو می آورند و گشایش کار می خواهند. امامان بمانند، که خویشاوندان آنانرا - از «حضرت عباس» و «جناب علی اکبر» و «زینب» و «ام کلثوم» و «سکینه» و دیگران - دست اندرکارهای جهان و یاوران خدا می پندارند. بلکه در اندیشه شیعیان هر گنبدی گره از کار تواند گشاد، و هر سقاخانه ای «مراد» تواند داد.

این همه گنبدها که از بزرگ و کوچک برپاست جز برای این کار نیست. روند و در بر آنها ایستند و گشایش کار خواهند، آهن پاره ها را با دست گیرند و تکان دهند و نیازمندیهای خود را از آنها طلبند.

این سخنان در همه جا بر سر زبانهاست: «توسل به ائمه کن»، «دست به دامن امام حسین بزن»، «اگر نجات می خواهی در این در است».

اکنون در تهران بیش از چند هزار گداست، و اینان کوچه ها را میگردند و در جلو درها می ایستند و بیای به زبان می آورند: «حضرت عباس دردت دوا کند»، «امام حسین ذلیلت نکند»، «امام بیمار به بستر بیماری نیندازد»، «امام غریب قرضه را ادا کند»... و مردم به پاس همین گفته ها نان و پول به ایشان می دهند.

پارسال در تهران مرد پاشکسته لنگی شال سبز بر سر بسته گدایی می کرد و همه دعاهایش از امامزاده داود می بود: «امامزاده داود مرادت دهد، امامزاده داود قرضت ادا کند»... در چند فرسنگی تهران در یک دیه ناپاکیزه ای گنبدی بنام امامزاده داود هست که همه ساله تابستان تهرانیان رو به آنجا آورند و گوسفندها گشند و «مرادها» خواهند. به تازگی که در تهران نمایندگان برای مجلس برگزیده می شده اند، یک مرد فریبکاری نوشته ای چاپ کرده و پراکنده بود که چون به نمایندگی برگزیده شود از ماهانه های خود راه امامزاده داود را شوسه خواهد گردانید.

اکنون می باید پرسید: «آیا مردمی با این باورها گمراه نیستند؟... چه گمراهی بالاتر از این که مردگان هیچکاره را همکار خدا شناسند؟... می باید پرسید: «چه دلیلی هست که امامانتان یاوران خدایند؟... شما خدا را چه دانسته اید که نیازمند یاورش می شمارید؟...! اکنون اگر از ملایان پرسیم نخست خواهند گفت: «آری آنان امام می بودند، خدا ایشانرا از «نور» آفریده بود». سپس که ایراد گیریم و دلیل خواهیم و درمانند، این بار چنین خواهند گفت: «اینها عقیده عوام است». این شیوه ایشان است که نخست درباره گمراهیهای خود به گفتگو درآیند و به چخش پردازند و چون درماندند به یکبار بازگشته گناه را به گردن «عوام» اندازند.

ولی ما میدانیم که این باورها از کتابها سرچشمه گرفته، بلکه چنانکه گفتیم «حدیثها» در این باره هست (۴۲).

بهرحال راهنمای «عوام» ملایانند و این باورهای بی دینانه را آنان یاد داده اند و اکنون هم می دهند. همین امروز اگر کسی بیمار باشد و نزد ملایی نام پزشک برد در زمان خواهد گفت: «طیب چيست؟!... شفای خود را از ائمه طاهرین بخواه».

ششم: برگزیده پنداشتن شیعیان و از آب و گل و الاتری نشان دادن ایشان خود ایراد جداگانه ایست. سران شیعه که خود را از گوهر والاتری پنداشته اند، شیعیان را از بازمانده آن آب و گل وانموده اند (۴۳). کسیکه شیعی میگردد و «ولایت علی» را می پذیرد از آنست که گوهی پاکی می دارد و آنکه نمی پذیرد از آنست که گوهرش ناپاک می باشد. شیعیان گروه برگزیده ای هستند و در آن جهان یکسره به بهشت خواهند رفت.

این سخنان چندان نابجا بوده که برخی از خود شیعیان زبان به ایراد گشاده اند. ما در کتابهایشان می بینیم که صفوان جمال که خود یکی از شیعیان می بوده به بنیادگزار شیعیگری خرده گرفته و چنین گفته: «شما می گوید شیعیان ما در بهشت خواهند بود درحالیکه میان شیعیان گروههایی هستند که گناهکارند و به هر بدی می پردازند» و او به سخن معنی دیگر داده و چنین پاسخ گفته که: «شیعی از جهان نرود مگر آنکه به بیماری افتد و یا گرفتار زن بدرفتار و همسایه دژکردار گردد و اینها كفاره گناهان او باشد و اگر اینها نبود جان کندنش دشوار باشد تا از جهان بی گناه رود». صفوان دوباره خرده گرفته و گفته: «پس ستمهایی که به مردم می کند و پولهای ایشان می خورد

چه خواهد بود؟!... پاسخ داده: «چون حساب مردم روز رستاخیز با ماست اینها را نیز از خمس پذیرفته او را از وامداری بیرون خواهیم آورد(۴۴)».

در برخی کتابها این را به زمینه دیگری انداخته چنین گفته اند: «روز رستاخیز که به کارنامه های مردم یکایک رسیدگی خواهند کرد، آنچه گناه شیعیانست به گردن سنیان و آنچه کفره سنیان است به شیعیان داده اینان را به بهشت و آنانرا به دوزخ خواهند فرستاد». این گفته ها از یکسو مردم را فریفتن و آنان را از راه بردن، و از یکسو با خدا گستاخی نمودن و دستگاه او را آبدارخانه خود پنداشتن می بوده که راستی را گناه بسیار بزرگیست. به گفته قرآن «ستمگرترین مردم کسیست که به خدا دروغ بندد(۴۵)».

اینکه خدا گروهی را از آب و گل و الاتری آفریده از هر راه که بسنجید دروغ آشکار است. اینکه خدا گروهی را ویژه خود گردانیده از بدیهای آنان چشم پوشد و پادشاهای گزاف دهد سخنی سراپا زیانست. این گفته ها ریشه اسلام را بر انداختن و رنجهای پاکمرد عرب را بیهوده گردانیدن بوده است.

هفتم: آن بارگاهها که در مشهد و قم و عبدالعظیم و بغداد و سامره و کربلا و نجف و دیگر شهرهاست و شیعیان به زیارت روند خود جداگانه داستانی است. اگر دیده اید هر یکی بتخانه باشکوهی می باشد. از صدها فرسنگ راه به زیارت می آیند، با گردنهای کج و چشمهای نمناک در برابر در می ایستند، سیدی یا ملایی پیش افتاده بانگ بر میدارد: «أدخل يا الله، أدخل يا رسول الله...» سپس به درون میروند، گرد صندوق آهنین یا سیمین می گردند، آنها را می بوسند، سر پائین آورده می نیایند. آیا این بت پرستی نیست؟؟ این به آنان برمیخورد که ما این بارگاهها را بت می خوانیم، چه باید کرد که راستی همینست. هر چیزی که جز خدا بپرستند و دست اندرکار جهانش دانند بُت باشد.

گفتگو میانه خدا پرستی و بت پرستی بر سر آنست که آیا جز خدا کسی را در این جهان دستي هست؟!... خدا پرستی می گوید نیست، بت پرستی میگوید هست. آنگاه خداپرستی (یا بهتر گویم: دین) میگوید خدا این جهان را از روی آئینی میگرداند و هرکاری در این جهان راهی میدارد که جز از آنراه نتواند بود: کسی که بیمار است باید در پی درمان باشد، کسی اگر بی چیز است باید به کاری یا پیشه ای پردازد و چیزدار گردد، کسی اگر خشنودی خدا را می خواهد باید به نیکوکاری کوشد. همچنین در دیگر کارها، گفتگو بر سر اینهاست نه بر سر آنکه تندیسهای چوبین و آهنین پرستند یا گنبدهای سیمین و زرین. اگر مردمان یک کس زنده ای را دست اندرکارهای خدا شمارند و از او بهبود بیماری یا گشایش کار یا مانند آن خواهند، نیز بت خواهد بود اگرچه آدمی زنده می باشد. شگفت آنکه درباره این زیارت رفتن «حدیثها» از پیشوایانشان میدارند: «هرکس به زیارت رود همه گناهانش آمرزیده شود، بهشت به او بیاورد، بهر گامی کاخی از زر و سیم و بلور برایش سازند، صد حوری به نامش نویسند...». از بس سرگرم سیاست بوده اند از گفتن هیچ گزافه ای باز نایستاده اند.

یکی نپرسیده رفتن به دیدن بارگاهی چیست و چه سودی دارد که خدا این پادشاهها را دهد؟!... آخر پادشاه در برابر یک کار سودمند تواند بود. به یک کار بیهوده ای پادشاه از خدا چه سزاست؟!... گفتن چنین دروغهایی بنام خدا، آیا نشان خدانشناسی نیست؟!... آیا گفتن «هرکه حسین را در کربلا زیارت کند خدا را در عرش زیارت کرده(۴۶)»، با خدا گستاخی و بی فرهنگی نیست؟!... شگفت تر اینکه از آن بارگاهها نتوانستنی (معجزه) نیز چشم دارند و داستانها پدید آورند: «فلان کور را بینا گردانید، و بهمان بیمار را تندرست ساخت، فلان دشمن را کشت و بهمان بدخواه را سنگ گردانید: ... شاهی که به ضربت دو انگشت از معجزه این قیس را کشت»

بنیادگزار اسلام با آن جایگاه والایی که میداشت و با آن کار خدایی که پیش می برد، چون جهودان و ترسایان فشار آورده نتوانستنی می خواستند در پاسخشان می گفت: «من نتوانم». قرآن پر از اینگونه پاسخهاست. ولی نوادگان هیچ کاره او در زندگی نتوانستنی میکردند بجای خود، پس از مرگشان نیز می کنند. افسوس از این نادانی!

اگر تاریخ را نگریم تاکنون بارها در پیرامون آن گنبدها کشتار رخ داده و هزاران کسان کشته شده اند و هیچ کاری از آنها دیده نشده (و ناپستی دیده شود). در زمان شاه عباس در سال ۹۸۸ که عبدالمؤمن خان از یک با جنگ و خونریزی به مشهد دست یافت، انبوه مردم از ملایان و سیدها و دیگران به «آستانه مقدسه» پناه برده چنین می دانستند که از کشتار خواهند رهید. ولی از بکان با شمشیرهای آخته به درون درآمدند و دست به کشتار گشادند و به کسی دریغ نگفته زنده نگذارند. در عالم آرا می نویسد: «از صحیح القولی استماع رفت که میر محمد حسین مشهور به میر بالایی سر که از سادات مشهد مقدس و در صلاح و تقوی و عبادت درجه عالی داشت در بالایی سر ضریح مبارک به نماز طاعت و تلاوت قیام نموده کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی. در روز هولناک بدستود معتاد در بالایی سر نشسته به تلاوت مشغول بود. یکی از ازبکان از خدا بیخبر دست در کمر او زده بیرون میکشید. میر بیچاره از هول جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت. از یک دیگری شمشیری انداخته قطع ید او نمود و دستش در محجر مانده او را کشیدند و پاره پاره کردند.»

در همان مشهد از اینگونه داستانها بسیار رخ داده: در سال ۱۳۲۴ که جنبش مشروطه در میان می بود در مشهد گروهی از طلبه ها و دیگران از کمی نان به شورش برخاستند و در صحن گرد آمدند و حاجی محمدحسن نامی که نان و گوشت شهر را در کنترات میداشت

تفنگچی بسر آنان فرستاد و چهل تن در همان صحن کشته شده از میان رفتند.

در سال ۱۳۳۰ که سید محمد یزدی با گروهی در صحن بست نشسته بازگشتن محمدعلی میرزا را میخواستند روسیان برای پراکندن ایشان توپ و شصت تیر به آنجا بستند و سالداتها به درون رفته کسانی را کشتند و سید محمد را گرفته بیرون کشیدند. جاهای گلوله توپ در گنبد تا چند سال نمایان می بود.

آخرین داستان کشتار زمان رضاشاه است که گروه انبوهی در آنجا گرد آمده از دستور دولت درباره شاپو و روباز کردن زنان سرپیچیدند، و چون دولت سپاه فرستاد چنانکه می گویند چند هزار تن کشته شده از میان رفتند.

در کربلا بارها کشتار و تاراج سختی رو داده و بارها آن صندوق را شکسته و کنده اند.

در سال ۸۵۸ مولا علی پسر سید محمد مشعشع به آنجا دست یافت و تاراج و کشتار سختی کرد و کسان بسیاری بند کرده با خود برد.

در سال ۱۲۱۶ چون وهابیان به آهنگ تاراج و کشتار به عراق تاخته بودند در روز عاشورا به آن شهر ریخته و در شهر در پیرامون بارگاهها به کشتار پرداختند و به خانه ها آمده دست به زنان و دختران یازیدند و بچگان شیرخوار را سر بریدند و صندوقها را شکستند و گورها را کردند و در چند ساعت نزدیک به هفت هزار تن را از مجتهدان و سادات و دیگران کشته بارگاهها را تاراج کرده فیروزانه بازگشتند.

بار دیگر در سال ۱۲۶۰ نجیب پاشا والی بغداد لشکر بسر آن شهر آورد که با توپ و تفنگ آنجا را بگشادند و سه ساعت به کشتار پرداخته نه هزار تن را ب خاک انداختند. در ناسخ التواریخ می نویسد: «در بقعه سیدالشهداء و حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند و در این دو بقعه مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافتند به غارت برگرفته و الواحی که در روضه مطهره بود خرد و در هم شکستند». در کتابی می نویسد: «از سردابی که در زیر رواق عباس علیه السلام است بیش از سیصد تن کشته بیرون آمد». در نجف در همان سال ۸۵۸ مولا علی پسر سید محمد مشعشع دست به آنجا یافت و بارگاه را ویران گردانید و سپاهانش چوب صندوق را در پختن خوراک بکار بردند.

یکی نمی پرسد: «پس چرا در این خونریزی ها معجزه ای از آن گنبدها دیده نشده؟... آیا بیشرمی نیست که با این داستانهای تاریخی شما هر زمان دروغ دیگری درباره معجزه ساخته بیرون ریزید؟!...»

شگفت است که وهابیان در آن تاخت خود به عراق، نخست آهنگ نجف کردند، ولی چون این شهر بارویی استوار می داشت دست یافتن نتوانستند و آنجا را گزارده آهنگ کربلا کردند و به آن کشتار و تاراج می پرداختند. شیعیان از همان داستان نجف عنوانی بدست آورده «معجزه» ای ساختند: «یکی از صلحا در خواب امیرالمؤمنین را دید که کفهای دستش سیاه شده و چگونگی را پرسید، پاسخ داد: پس آن توپها را از شهر که باز می گردانید؟»

ببینید اندازه نادانی را. بجای آنکه ببینند که نجف چون بارو میداشت از آسیب دور ماند، و کربلا چون نمیداشت آن آسیب را یافت، و از همینجا پی به آمیغها برده بدانند که در این جهان هرکاری جز از راهش نتواند بود و از آن گورها و گنبدها هوده ای نتواند برخاست، بدانسان کور درونی نشان داده دروغی به آن رسوایی ساخته بیرون داده اند.

اکنون سخن در آنست که اگر درباره همین زیارت با ملایان و دیگران به گفتگو پردازیم، نخست ایستادگی خواهند نمود و به پاسخ خواهند برخاست و سپس که درماندند، یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت: «ما امامان را خدا نمیدانیم. آنان در نزد خدا ارجمندند و ما به آنان توسل می کنیم(میانگی میگردانیم)».

می گویم: بت پرستی جز همین نیست. بت پرستان قریش نیز در برابر بنیادگزار اسلام همین بهانه را آورده می گفتند ما به اینها بندگی می کنیم که به خدا نزدیکتر شویم(۴۷)، یا می گفتند «اینها میانجی های مابین(۴۸)». می باید گفت: «بت پرستان همگی یک گروهند و بهانه هاشان همیشه یکیست».

چون این را هم شنیدند باز یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت: «بالاخره آنها بزرگان مايند، مگر شما به سر خاک بزرگانتان نمی روید؟!» بدینسان در یک نشست چند رنگی به کیش خود خواهد داد.

می گویم: «آری آنها بزرگان شمايند. بنیادگزاران کیشتان بوده اند. ولی این در کجای جهانست که برای بزرگی گنبدهای زرین و سیمین افرزند و آن دستگاه را چینهند و از صدها فرسنگ به دیدنش رفته به آن کارها پردازند؟!... آنگاه مگر ما از کتابهای شما و از زیارتنامه

هاتان آگاه نیستیم و نمی دانیم که چه ستایشهایی گزافه آمیز از مردگان هیچکاره می کنید؟!... نمی دانیم که آن مردگان را یاوران خدا و گردانندگان جان می شناسید؟!...»

هشتم: داستان گریه و زاری به کشتگان کربلا ایراد بزرگ دیگر می باشد. یک داستان بایستی رخ ندهد. پس از آنکه رخ داده از گریستن چه سود تواند بود؟!... یک داستانی را عنوان کردن و بزم های سوگواری برپا گردانیدن، گریستن و گریانیدن با خرد چه می سازد؟!... اینک گفته اند «هرکه بگرید یا بگریاند و خود را گریان و انامید بهشت بر او بابا گردد» بایستی پرسید: «چرا؟ گریستن یا گریانیدن چیست که خدا به آنها چنین پاداش بزرگی دهد؟!... آنگاه شما این سخن را از کجا می گوید؟!... شما را به خدا چه راهی بوده؟!... ای بیخردان مگر خدا اسکندر مقدونی است که یک هفتیونی را دوست دارد و چون او مرد، مردم را چند ماه به سوگواری وادارد؟! حسین بن علی به طلب خلافت برخاست و نتوانست کاری از پیش برد، لیکن مردانگی بسیار ستوده ای از خود نشان داد، و آن اینکه زبونی ننموده کشته شدن خود و فرزندان و یارانش را، از گردن گزاردن به یزید و ابن زیاد بهتر دانسته مردانه پافشاری کرد و خود و پیروانش کشته گردیدند.

این کار او بسیار ستوده بوده، ولی هرچه بوده بوده. هزار و سیصد سال گریستن چه معنی دارد؟!... به آن نمایشهایی بسیار بیخردانه محرم و صفر چه توان گفت؟!...

این داستانهایی زیارت و گریه با آن حدیثهاشان از راه دیگری نیز درخور ایراد است. اینها ریشه دین را کندن و آنرا از میان بردن است. در جائیکه با یک زیارت همه گناهان آمرزیده شود و با یک گریه بهشت بایا گردد، کسی چرا از خوشیهای سزا و ناسزا بازایستد؟!... چرا فلان حاجی آزمندانه انبارداری نکند؟!... چرا بهمان ستمگر خونها نریزد؟!... چرا آزمندان به پول اندوزی نکوشند؟!... چرا مردان دنبال زنان بیگانه نیفتند؟!... سران شیعه در آن کوششهای سیاسی خود پروای هیچی نکرده هرچه خواسته گفته و هرچه خواسته کرده اند ولی ما آیا می توانیم چشم از کارهای سراپا زیان ایشان پوشیم؟!...

نهم: درباره آن جهان سخنان بسیاری در کتابهای شیعی هست. به این جهان بس نکرده از آن جهان میدان دیگری برای گزافه بافی های خود باز کرده اند: «روز رستاخیز خدا به داوری نشسته پیغمبران از اینسو و آنسو رده خواهند بست. علی «لواء محمد» را که پرچمش از مشرق تا مغرب و بلندی هزار ساله راهست بدست خواهد گرفت. امامان به شیعیان هوادار درآمده میانجیگری خواهند کرد. گناههای اینانرا به سنیان داده ثوابهای ایشان را به اینان خواهند داد. آنان را به دوزخ و اینان را به بهشت روانه خواهند گردانید. «حوض کوثر» در دست علی بوده و او آب جز به شیعیان نخواهد داد. در آن گرمای سوزان دلهای سنیان کباب شده و آبی نخواهند یافت». از این گزافه های سیاسی چندان بافته اند که اگر گرد آورده شود کتابی بزرگ باشد. سخن ما درباره میانجیگری است. این یک پایه ای از کیش شیعیست. حسین بن علی کشته نشده مگر برای آنکه روز رستاخیز به شیعیان هوادار درآید و گناههای ایشان را بیمارزاند. روز «الست» پیمانی میانه او با خدا بسته شده که حسین در راه خدا از جان و داراک و فرزندان درگذرد و خدا نیز روز رستاخیز «شفاعت» او را درباره شیعه بپذیرد. آن پنداری را که مسیحیان درباره مسیح و کشته شدنش میدانند و کشته شدن او را کفار گناهان فرزندان آدم می شناسند، شیعیان همان پندار را درباره حسین و کشته شدنش میدانند، و بی گمان از مسیحیان گرفته اند.

بهرحال این یکی از ایرادهای آن کیشست. اینان خدا را همچون یکی از پادشاهان خودکامه تاریخ پنداشته اند، و اینست برایش «گرامی داشتگانی» بسیجیده یاورانی آماده گردانیده اند. این سخن بارها از ملایان شنیده شده: «این پادشاهان که وزیرانی دارند خدا نباید داشته باشد؟!...» از همینجا به اندازه نادانی و خدا ناشناسی این گروه پی توان برد.

یکی بگوید: «ای بیخردان، خدا کجا و پادشاهان خودکامه کجا؟!...» بگوید: «میانجیگری جز در برابر نادانی یا خشم رانی نتواند بود. یک پادشاهی که بجان و داراک مردم چیره می بوده و چه بسا که با یک خشم آتش به هستی مردم میزده، و چه بسا که بی گناهی را گناهکار شناخته و فرمان کشتنش میداده، در دستگاه چنین پادشاهی کسانی میبایسته که در چنان پیشآمدهایی به پای پادشاه افتند و با چاپلوسی ها خشم او را فرونشاندند گرفتار بیگناه را رها گردانند. میانجیگری در چنین دستگاهی می سزیده. در دستگاه سراپا دادگری و راستی چه نیاز به میانجی می باشد؟!...» من از شما می پرسم آیا در دادگاه و دیگر اداره های قانونی میانجیگری تواند بود؟!...

دهم: نفرین و دشنام درباره یاران پیغمبر که آنرا «تبری» نامیده اند پایه دیگری از کیش شیعیست و این خود زشتکاری ننگ آوری میباشد. بی هیچ شوندي با مردگان دشمنی نمودن و دروغها بستن و به دشنام و نفرین برخاستن جز نشان تیره درونی گروهی نتواند بود. چنانکه گفتمی این کار ناستوده از پیش از زمان جعفر بن محمد آغازیده بوده. ولی از زمان این امام رویه رسمی به خود گرفته و به سختی افزوده. مرا شگفت افتاده که زید بن علی در برابر رافضیان از صدیق و فاروق هواداری کند و آن پاسخ پاکدلانه و مردانه را دهد، و برادرزاده او (جعفر صادق) بدینسان نفت به آتش رافضیان ریزد و آنان را در رفتار زشتشان هرچه گستاخر گرداند.

کتابهای شیعی پر از جمله های نفرین و دشنام است. خواجه نصیر، آن مرد بیدین شکم پرست که گاهی باطنی می بوده، و گاهی شیعی میگردیده، «لعنت نامه» ای ساخته. بسیاری از ملایان کتاب «در کفر شیخین» نوشته اند.

به گمان شیعه اگر عمر و ابوبکر علی را از خلافت باز نداشتند و خلافت در خاندان او مانده جعفر بن محمد و دیگران بهره از آن یافتند، در جهان هیچ بدی رخ ندادی. اینست همه گناهان به گردن آن دو تن میباشد. برخی از این اندازه هم گذشته چنین پنداشته اند که همه گناهان پیش از آن زمان نیز به گردن آنانست. روز رستاخیز که قابیل را درباره کشتن برادرش هابیل به بازپرسی خواهند کشید او دلایل خواهد آورد که شوند آن برادرکشی نیز عمر و ابوبکر بوده اند. گناه آن نیز به گردن اینان خواهد بود. اینها سخنانیست که ملایان نوشته و گفته و در دل‌های مردم عامی جا داده اند. بی شوند نبوده که مسلمانان «رافضی» را بیرون از اسلام شماره‌ده خونش را می ریخته اند. بی شوند نبوده که امامان به پیروان خود دستور «نقیه» می داده اند.

چنانکه گفتیم یکی از کارهای شاه اسماعیل رواج دادن شیعیگری در ایران می بود. این شاه که دلش پر از کینه سنیان می بود شیوه زشت دشنام و نفرین را نیز به رواج گذاشت. از زمان ایشان درویشانی بنام «تبرایی» پیدا شدند که به جلو اسب فلان وزیر و بهمان امیر افتادند و نام‌های سران اسلام را یکایک برده نفرین و دشنام گویان گام برداشتند. اسماعیل میرزا نواده آن شاه زشتی این کار را دریافته خواست جلو گیرد، ولی شیعیگری تا آن زمان در ایران ریشه دوانیده و داستان «تبری» در دل‌های تیره ملایان و درویشان و پیروانشان جا برای خود باز کرده بود و کوشش‌های اسماعیل میرزا هوده ای نداد.

سپس در زمان نادرشاه یک رشته کوشش‌های بهتر و بزرگتری رفت. آن شاه غیرتمند آسودگی ایران را، بی برانداختن آن زشتکاری، نشدنی می شمرد و از اینرو از یکسو با عثمانیان به گفتگو پرداخته پیشنهادها میکرد و از یکسو در ایران به برانداختن آن زشتکاری می کوشید و بارها از ملایان سنی و شیعی نشست‌ها برپا میگرددانید. ولی این کوشش‌ها نیز ناتمام ماند و آن شاه غیرتمند کشته شده آرزوهای خود را به گور برد.

در زمان زندیان و قاجاریان ملایان میدان بازی می داشتند و این زشتکاری همچنان در میان می بود. تا پیش از زمان مشروطه همه ساله در ربیع الاول ملاها و سیدها و طلبه‌ها پیش افتاده به یک رشته بازیچه‌های دژخویانه پستی برخاستند. درویشان تبرایی که گفتیم بازماندگانشان در تبریز و دیگر شهرها می بودند و بنام «لعنتچی» در کوچه‌ها و بازارها گردیده زبان بکار انداختند و از این و از آن پول گرفتند. این یکی از نیکی‌های جنبش مشروطه بود که آن زشتکاریها را از شهرهای ایران برانداخت.

چنانکه گفتیم همین زشتکاری مایه ریخته شدن میلیون‌ها خون گردیده، شوند برافتادن هزارها خاندان شده، به شومی آن صد‌هزاران دختران و زنان ایران بدست ازبکان و ترکمانان و عثمانیان افتاده که به کنیزی نگه داشته و یا در بازارهای بخارا و خیوه و استانبول و صوفیا و بلگراد فروخته اند. در زمان نادرشاه چند هزارتن از این زنان در گرفتاری می بودند و آن شاه بیش از همه به آزاد گرداندن ایشان میکوشید.

این هم گفتیم که داستان‌هایی که در کتاب‌های شیعی، درباره کشاکش امام علی بن ابیطالب با ابوبکر و عمر نوشته اند همه دروغ و همه ساخته است. خدا روی سیاست را سیاه گرداند!...

ابوبکر را یاران پیغمبر به خلافت برگزیده بودند، و پس از او نیز عمر را برگزیدند. این دو تن از برگزیدگان یاران پیغمبر بوده اند. پس از عمر نیز عثمان را برگزیدند. ولی از این مرد در پایان کار بدیهایی رخ نمود و یک دسته از مسلمانان به او بشوریدند و چنانکه در تاریخها نوشته شده او را کشتند. این سزای او بوده.

اینکه یاران پیغمبر نخست بار علی را به خلافت برگزیده اند شونش را در کتابها نوشته اند. علی در آن هنگام جوان می بود و با همه ستودگی‌هایی که می داشت ابوبکر به خلافت شایسته‌تر از او می بود. بویژه با خون‌هایی که علی در راه اسلام ریخته و دشمنی خود را در دل‌های بسیار جایگزین گردانیده بود. بهر حال برگزیدن او از روی بدخواهی نبوده و کشاکشی در آن باره رخ نداده است.

داستان رفتن عمر به در خانه علی و گزاردن او دختر پیغمبر را در میان در و دیوار که با آن آب و تاب سروده می شود از ریشه دروغ است. میگویند دختر پیغمبر «محسن» نام بچه‌ای را «سقط» کرد. یکی نمی پرسد: ای بیخردان بچه زائیده نشده به نام چه نیازی میداشت؟!... که دانسته بودی آن بچه پسر است تا نام «محسن» به او گزارد؟!...

کوتاه سخن: ابوبکر و عمر مردان ارجداری می بوده اند. ما چنانکه ستودگی‌های علی را به دیده گرفته پاش می داریم و بزرگش می شماریم، همچنان باید ستودگی‌های این دو تن و دیگران را نیز بدیده گیریم و پاسشان داریم. این شیوه شیعیگری بهترین نمونه از آلودگی آن میباشد.

یازدهم: داستان «نقیه» یکی دیگر از ایرادهاست. شیعیگری اگر سیاستی می بوده بایستی به آشکار افتد و همه مردم آنرا بدانند. اگر هم چندی در آغاز بکار، پنهان ماندن نیاز می بوده نبایستی برای همیشه در نهان ماند. اگر دین و راهنمایی می بوده باز بایستی به آشکار افتد تا مردم آنرا بدانند و بهره جویند.

جای بسیار افسوس است که کسانی مردم را از یکسو به باورهای گزاف و بی‌پا وادارند و به بدزبانی به پیشروان اسلام انگیزند، و آنگاه دستور دهند که کیش خود را نهان دارید و به کسی باز ننمایند. جای بسیار افسوس است که چنان کنند و چنین باشد. شگفت‌تر آنکه سران

شیعه «نقیه» را یک بایای همیشگی به شیعیان شماره‌ده دستور داده اند که تا پیدایش امام ناپیدا کسی آنرا به کنار نگذارد (۴۹) و این میرساند که به پیشرفت شیعیگری و اینکه روزی رسد و شاهانی برخیزند و آنرا با شمشیر رواج دهند امید نمیداشته اند و چنان پیشرفتی را نمی خواسته اند.

«نقیه» یا نهان داشتن کیش، گذشته از آنکه خود گونه ای از فریبکاری و دروغگوئیست همیشه با فریبکاری ها و دروغگوئی های دیگر توأم بوده است. در این باره داستانهای هست که یاد نکردنش بهتر میباشد و من برای آنکه زشتی این رفتار و بدیهایی را که با آن توأم تواند بود برسانم داستان پائین را می آورم:

قصص العلما که کتابیست بارها چاپ یافته نویسنده آن میرزا محمد تنکابنی در ستایش از استاد خود سید ابراهیم قزوینی (صاحب ضوابط) که یکی از مجتهدان بزرگ کربلا در زمان محمدشاه می بوده چنین می نویسد:

«و آن جناب حاکم کربلا را که دین تسنن داشت شیعه نمود تفضیل این مقال اینکه پادشاه بغداد پس از محاصره و قتل شهر کربلا را به تصرف در آورد و رشید بیک نامی را که مذهب عامه داشت حاکم کربلا نمود. استاد با حاکم در کمال محبت و ملاطفت برآمد و هر وقت که حاکم بر استاد وارد میشد آن جناب بدست مبارک مروحه و بادزن بر میداشت و حاکم را باد میزد و او را مشایعت و استقبال میکرد تا کار بجایی رسید و عقله محبت و موأنتت از طرفین بنحوی انجامید که حاکم اغلب اوقات در خدمت آن بزرگوار مشرف میشد و شبها را بعد از خوابیدن مردم می آمد و تا نصف شب در خدمت استاد می بود. پس صحبت آنان در سر مذهب درآمد. چون حاکم عامی بود استاد بقدر عقل او در حقیقت مذهب سخن می راند و هر شب سطرپی از فساد مذهب سنیان و حقیقت مذهب شیعیان صحبت میداشت تا اینکه حاکم را مایل به مذهب تشیع دید پس بر او استدلال کرد که علی چنانکه از کلمات جمع کثیر از عامه و آیات الهیه و اخبار نبویه برمی آمد افضل از جمیع صحابه بود و تو بعقل خود رجوع کنی اگر یکی از تلامذه مرا در مقابل من در مقام مقابله نگهداری و مرا خانه نشین و دست کوتاه کنی آیا عمل حسن و زیبا کرده و یا فعل قبیح و زشت از تو صادر شده؟ حاکم گفت البته عقلاً فعل قبیح است. آنجناب فرمود که خلافت ابوبکر در نزد عامه به نص نیست بلکه به بیعت و اختیار و اجماع است پس اصحاب علی را که افضل و اعلم و از هد و اتقی و اشجع و اسخی و اعدو و اسبق در اسلام بود و اقرب به رسول خدا او را در زوایای خفا مهجور و خانه نشین کنند و ابوبکر را که بمنزله تلامذه او بود بجای پیغمبر بنشانند فعل قبیح و زشت نموده اند پس آن حاکم از استماع این دلیل و سایر دلایل و مطاعن شیعه گشت لیکن استاد می فرمود که از هر جهت مذهب تشیع اختیار کرد لیکن من لعن خلفا را به او تلقین ننمودم و از شدت تقیه که استاد را بود این مطلب را به او آشکار نساخت. مجملاً این حکایت شیوع یافت تا اینکه وشات و ساعین به پادشاه این کیفیات را رسانیده پادشاه بغداد آن حاکم را معزول ساخت و حاکم دیگر فرستاد میان حاکم ثانی و استاد مراوده و مواده نشد و آن حاکم نیز به جهت عمل حاکم سابق با استاد چندان آمیزش نداشت تا کار بجایی رسید که استاد در نزد او هیچ نمی رفت و از قضایای اتفاقیه روزی یکی از شیعیان در بازار با کسی منازعه کرد آن شیعه خلیفه ثانی را لعن کرد. یکی از ملازمان حاکم استماع نمود، او را گرفته به نزد حاکم برده حاکم حکم به حبس او کرد که او را به بغداد فرستاده باشد تا پادشاه او را سیاست کند. پس کسان آن شیعه آگاه شدند و به خدمت استاد رسیدند و کیفیت واقعه را معروض داشتند. آن جناب فرمود که امروز شما همانقدر به او برسانید که اگر خود حاکم او را بخواهد و سؤال کند چرا لعن کردی او در جواب بگویند ما خلیفه را مطاع می دانیم و هرگز لعن نمی کنیم، بلکه مراد عمر بن سعد است که قاتل امام حسین علیه السلام است. پس کسان آن شخص در محبس به او القاء این مطلب کردند. چون صباح شد استاد بعد از نماز صبح و بعد از طلوع آفتاب عبا خود را بر سر انداخت و بجانب یکی از کوچه های جانب خیمه گاه روان شد و نگذاشت که کسی به همراه او رود. چون بمنزل حاکم رسید که آن غرفه بود که بجانب کوچه و راه عبور درش باز بود حاکم خود نشسته و بجانب کوچه و عبور عابرین نظاره داشت. استاد عبا را بدوش انداخت و خواست از آنجا بگذرد. چنان وانمود کرد بجایی دیگر می رود. حاکم سبقت در سلام کرد و عرض کرد بالا بفرمای و قهوه و قلیان صرف بفرمائید. آن جناب اجابت کرد و نشست. بعد از صرف تحیات حاکم عرض کرد که دیروز کسی را از اهل ملت شما آورده اند که بر خلیفه ثانی سب کرده بود او را محبوس ساختیم که بنزد پادشاه بفرستیم تا او را سیاست کند. استاد فرمود چنین چیزی واقع نشده زیرا ما خلیفه ثانی را خوب و صحابه رسول خدا و پدر همخوابه او می دانیم و سب او را حرام میدانیم و عوام شیعه ما را تقلید می نمایند. این دعوی افتراء و بهتان است. حاکم عرض کرد بعضی شهادت دادند که این عبارت را از او شنیدند. استاد در جواب گفت که استماع این کلام از آن شخص عوام اگر راست باشد البته عمر بن سعد را قصد کرده که قاتل فرزند پیغمبر و گشونده میوه دل حیدر و ظالم شیل زهراء از هر است. اکنون آن شخص را احضار کنید و این مطلب را مشافهه از او استعلام کرده باشید. حاکم حکم به احضار آن محبوس گرفتار نمود. پس از حضور حاکم از تفصیل آن امر استفسار نمود. آن مرد در جواب گفت که من عمر بن سعد را که قاتل ریحانه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل جنان است لعنت کرده ام و ما خلیفه ثانی را لعن نمی کنیم و لعن او را علما حرام می دانند و ما تقلید ایشان را می نمائیم. حاکم گفت: الحمدالله که از این شبهه بیرون آمدیم و خون مسلمانی بی تقصیر ریخته نشد. استاد فرمود که من به شما آنچه اصل واقعه و صدق بود گفتم پس حاکم به اطلاق آن مرد فرمان داد و در این واقعه استاد مصداق یکی از مضامین آیه شریفه من احياء نفسا فقد احياء الناس جمیعا واقع شد.

دوازدهم: یک ایراد بسیار بزرگی به شیعیگری ناپسنداریست که با قرآن نموده آنرا بسیار خوار داشته اند. پیشروان شیعه چند بدرفتاری بزرگی با قرآن کرده اند:

۱- قرآن که کتابی برای خواندن و فهمیدن و رستگار گردیدن می بود، اینان گفته اند معنای آنرا جز امامان ندانند، و بدینسان آن کتاب را از هنایش بلکه از ارج انداخته اند. علمای شیعه قرآن را «ظنی الدلاله» دانسته «احادیث» را به آن برتری دهند.

۲- گزارش (یا بگفته خودشان: تأویل) را از باطنیان یاد گرفته و بیشتری از آیه های قرآن را از معنی های آشکار خود بیرون برده اند. تو گفتی قرآن دیوان شاعری می بوده که هرچه آیه های نوید و پاداش است درباره امامان خود، و هرچه آیه های بیم و کیفر است درباره ابوبکر و عمر و دیگران شماره کرده اند. بجای آنکه از قرآن پیروی نمایند و رستگار گردند، آنرا افزاری برای پیش بردن گمراهیهای خود ساخته اند.

۳- برخی از ایشان در گستاخی گام بالاتر گزارده و آیه ها یا جمله هایی که با خواستشان سازنده است به آیه های قرآن افزوده (۵۰) و دو سوره جداگانه نیز یکی بنام «سوره النورین» و دیگری بنام «سوره الولایه» ساخته اند، و به نام اینکه در قرآن می بوده و ابوبکر و عمر و عثمان انداخته اند قرآن دیگری پدید آورده اند.

شگفت تر آنکه گفته اند: «این قرآن درست در نزد صاحب الامر است که چون ظهور کرد با خود خواهد آورد» و با اینحال دانسته نیست از کجا نسخه اش بدست اینها افتاده.

هرچه هست چنین قرآنی در میان شیعیان بوده و هست که چون نسخه ای از آن بدست کشیشان پروتستان افتاده که درباره اش سخنها رانده اند و مهنامه «جهان اسلام» (۵۱) انگلیسی بیکره آن دو سوره جداگانه را بچاپ رسانیده که ما نیز یکی را برداشته این و در اینجا به چاپ میرسانیم.

سیزدهم: در داستان امام ناپیدا سخن فراوانی هست و ایرادهای بسیاری توان گرفت:

۱- چگونه تواند بود که یکی فرزندی زانیده شود و کسی آگاه نگرده؟! ... چگونه تواند بود که پنجسال گذرد و شناخته نشود؟! ... مگر حسن العسگری در سامرا در میان مردم نمی زیسته؟! ... مگر کسی به خانه او آمد و شد نمی کرده؟! ... آیا با گفته عثمان بن سعید چنین چیزی را باور توان کرد؟! ...

آنگاه نهفتگی چه رازی میداشته؟! ... اگر نهفته نبود چه گزندی دیدی؟! ... می گویند: از دشمنان خود می ترسید. می گویم: پس چرا پدرانش نترسیده بودند؟! ... آنگاه گروهی که «تقیه» توانند کرد و باورهای خود را از دیگران پوشیده توانند داشت چه جای ترسی برای ایشان بازماند؟! ...

۲- امام اگر پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. امام ناپیدا چه معنی تواند داشت؟! ... پاسخ داده می گویند: امام ناپیدا همچون خورشید پشت ابر است. می گویم: مثل بسیار غلطی است. خورشید در پشت ابر زمان کمی ماند و بیرون آید. آنگاه خورشید در پشت ابر روشنایش و گرمایش پیداست، از آن امامتان چیزی پیدا نمی باشد.

۳- هزار سال زندگی باور کردنی نیست، می گویند: از قدرت خدا چه بعید است؟! ... می گویم: همین پاسخ نمونه ای از ناآگاهی شما از معنی دین است. شما اگر معنی دین را دانستید این دانستید که خدا برای کارهای خود آیینی گزارده است و هیچگاه آن آیین را دیگر نگرداند. دانستید که این را همان خدا گزارده است که کسی بیش از صد و بیست سال و صدو چهل سال زنده نماند و نتواند بود. می گویند: در قرآن گفته: «نوح نهد و پنجاه سال در میان مردم خود ماند»، پس به آن چه پاسخ دهید؟! ... می گویم: آن خود جای ایراد است. این گونه چیزها در قرآن از «متشابهات» آن می باشد و باید بحال خود بماند و گفتگویی از آنها نرود.

۴- خدا را چه نیازی بوده است که کسی را از هزار سال پیش نگاهدارد و در بیابانها بگرداند تا روزی او را بیرون آورد و با دستش جهانرا نیک گرداند؟! ... مگر خدا نتوانستی او را در زمانی که بیرون خواهد آمد به جهان آورد و بکار انگیزد؟! ... اینکه مردم چیزی را اندوخته برای آینده نگاه دارند در سایه نیاز و ناتوانی است (مثلاً بادمجان چون در زمستان نباشد و مردم نتوانند داشت از تابستان اندوخته کرده نگاهش دارند). آیا درباره خدا چه نیاز و ناتوانی پنداشت؟! ...

۵- مهدیگری جز افسانه ای نیست. اینکه کسی برخیزد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (فوق العاده) جهان را به نیکی آورد جز سمردی نمی باشد. دوباره می گویم: خدا این جهان را از روی آیینی می گرداند و آن آیین هیچگاه دیگر نشود. آری خدا راهنمایی برانگیزد و با دست آنان به مردم راه نماید. ولی هیچگاه به کارهای بیرون از آیین نیاز نباشد. خدا هر زمانی که خواست یکی را از میان مردمان برگزیند و پرده از جلو بینش او برداشته به آمیغها بینایش گرداند، آن برگزیده یا برانگیخته به کوشش پرداخته با گمراهی ها نبرد آغازده، و با گفتن آمیغ ها خردها را به تکان آورد، و در سایه کوشش و پافشاری خردمندان و پاکدلان را پشتیبان خود گرداند، و با بی خردان و ناپاکان درافتاده از میان بردارد. اینست آیین خدا. اینست آنچه تاکنون بوده و پس از این هم خواهد بود. مهدیگری بدانسان که گفته می شود هیچگاه نتواند بود.

می گویند: چنین باوری در کیشهای دیگر نیز هست: جهودان مسیح را می ببوسند، عیسویان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند، زردشتیان چشم به راه شاه بهرامند. می گویم: چه خوش دلیلی پیدا کرده اید؟... آیا شناخته بودن یک افسانه در میان این گروه و آن گروه نشان راستی آن باشد؟

می گویند: پیغمبر از مهدی آگاهی داده. می گویم: پیغمبر که آشکاره می گفت «من ناپیدا ندانم» چگونه از آینده آگاهی داده است؟!... چرا داستان به این شگفتی و بزرگی در قرآن نیامده است؟!...

۶- چنانکه گفتیم شیعیان مهدیگری را که گرفته اند آنرا در سادگی نگزارده چیزهایی از خود به آن افزوده اند: «پیش از مهدی دجالی بیرون خواهد آمد، آفتاب از مغرب سر خواهد زد، آوازی از آسمان شنیده خواهد شد، یاران امام با «طی الارض» به نزد او خواهند شتافت»... اینها همه گزافه است. همه بیرون از آیین خداست.

اینکه گفته اند: «خون حسین را خواهد گرفت»، بنی امیه یا بنی عباس را خواهد کشت، اینها نشانست که جز سودجویی های سیاسی در میان نبوده، و به این نوید می خواسته اند پیروان را از نومیدی بازدارند و از پراکنده شدن جلوگیری کنند. اکنون که نه بنی امیه مانده و نه بنی عباس، دانسته نیست مهدی چه کسانی را خواهد کشت و آیا به این نویدها که آشکاره دروغ درآمده چه باید گفت؟!...

۷- در کتابهای شیعه در پشت سر این گزافه ها یک گزافه شگفت تر دیگری دیده می شود: «مهدی چون کار خود را کرد و زمانش به پایان آمده با دست زن ریشداری کشته گردیده، پس از او امامان یکایک به جهان بازگشته به فرمانروایی و کامرانی خواهند پرداخت، و یاران و دشمنان هر یکی نیز زنده خواهند شد. هر امامی دشمنان خود را کشته و کینه جسته و با یاران خود آسوده روز خواهد گذاشت.» ببینید در گزافه بافی تا کجا پیش رفته اند! ببینید با دستگاه آفرینش به چه ریشخندهایی برخاسته اند! ببینید با خدا چه گستاخی ها کرده اند؟!...

امامان از جهان سیر نشده اند و آتش کینه در دلهاشان فرو ننشسته. باز خواهند کشت که به کام دل فرمان رانند و از دشمنان کینه جسته آتش دلهای خود را فرو نشانند. رویتان سیاه بادا ای دروغگویان! یکی نپرسیده: اینها را از کجا می گویند؟!... آخر چه دلیلی میدارید؟!... از همین افسانه مهدی تا کنون صد آشوب برپا گردیده و یک نمونه از آنها آشوب بابیگری بوده. یک سید شیرازی به هوس مهدیگری افتاده و آوازی برآورده و مردم چون چشم به راه می بودند، یکدسته گرد او را گرفته اند، و آن بی مایه به عربی بافی های خنک و بی معنایی پرداخته، و پس از کشاکشها و خونریزیها که خود او یکی از کشته شدگان بود، اکنون نتیجه آنستکه گروهی بنام بهایی یا ازلی که در تیره مغزی و گمراهی بالاتر از شیعیانند پدید آمده اند و با صد بدی زندگی بسر می برند. این یکی از میوه های تلخ آن درخت سیاست بوده.

گفتار سوم

زیانهای که از این کیش برمیخیزد

شیعیگری گذشته از آنکه با خرد ناسازگار است و از این راه ایرادهای بسیاری به آن توان گرفت، به زندگانی نیز زیانهای فراوان می دارد، و ما اینک برخی از آنها را در این گفتار یاد خواهیم کرد:

نخست: این کیش پیروان خود را به گمراهی انداخته و از دین دور می گرداند. شیعیان خود را «فرقه ناجیه» نامیده دین را جز همان کیش خود نشانند، ولی راستی به آخشیخ آن می باشد و اینان به یکباره از دین بیروند.

دین چیست؟!... مردم معنی دین را نمی دانند و آنرا یک چیز بی ارجی و بی اهمیت می نمایند. ولی ما دین را به یک معنای بسیار والایی می شناسیم. دین یک چیز است: «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد». لیکن از آن، دو نتیجه بدست آید. یکی «خدا را شناختن و به خواست او پی بردن و آیین او را دانستن»، دیگری «آمیغهای زندگی را شناختن و آنها را بکار بستن و جهان را آباد گردانیدن و از آسایش و خرسندی بهره یافتن.»

این دو رشته است هوده هایی که از دین بدست آید. ولی شیعیگری به وارونه همه اینهاست. آنچه شناختن خدا و آیین اوست، ما نشان دادیم که سران این کیش خدا را نشناخته و او را بسیار خوار داشته اند. نشان دادیم که چه گستاخی ها با خدا کرده اند. چه دروغهایی به او بسته اند، چه ریشخندهایی سزا شمرده اند. گاهی خدا را پادشاه مغولی پنداشته اند که به نزدش میانجی باید برد. گاهی اسکندر مقدونی اش دانسته اند که بهر چند تن کشته، هزار سال سوگواری می خواهد. گاهی خود را یاوران او گردانیده اند. گاهی آفرینش را به پاس هستی خود شمرده اند. از هر باره خدا و دستگاهش را افزاری برای پیشرفت کار خود گردانیده اند.

ببینید گستاخی را تا به کجا رسانیده اند: «هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسی است که خدا را در عرش زیارت کرده»، «با هستی امامست که زمین و آسمان پایدار می باشد و به پاس اوست که مردم روزی می خورند»، «هرکه بگرید و بگریاند و یا خود را گریان نماید بهشت به او بایا شود». باید پرسید: چرا؟! ... مگر گریستن به کشتگانی چه کاریست و چه سودی از آن تواند برخاست که خدا چنان مزدی دهد؟! ... چنین گزافه دهی از خدا سزااست؟! ...!

«هرکه به زیارت رود همه گناهانش آمرزیده گردد». باید پرسید: پس دین چه می بایسته؟! ... سخن از نیک و بد و حلال و حرام چه می سزیده؟! ... در جایی که با گریستن یا به زیارت رفتن هر گناهی آمرزیده شود و بهشت بایا گردد چرا کسی از گناه باز ایستد؟! چرا در بند نیک و بد و حلال و حرام باشد؟! ...!

داستان مرگ اسماعیل فراموش نشدنی است: «خدا از گریز خود درباره اسماعیل بازگشت». برای آنکه پرده به لغزش خود کشند به خدا نام پشیمانی نهاده اند. گستاخی بالاتر از این چه تواند بود؟! ...!

چنانکه گفتیم داستان امام ناپیدا و هرچه درباره زندگانی هزارساله، و درباره پیدایش او، و درباره بازگشت امامان گفته اند سراپا بیرون از آیین خداست.

آمدیم به شناختن آمیغهای زندگانی و کوشیدن به آبادانی جهان که رشته دیگری از نتیجه های دین است. شیعیگری به یکبار از آنها بیگانه است، در این کیش نه سخن از نیکی زندگانی رود و پروائی به آبادی جهان شود. آموزاک (آموزش) های آن جز اینها می باشد: جهان به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده شده، هرکسی باید آنرا بشناسد، و یاوران خداشان داند، نامهاشان از زبان نیندازد، به دشمنانشان نفرین و دشنام دریغ نگوید، به کشتگانشان سوگواری کند، هر زمان که توانست به زیارت گنبدهاشان رود، در آن جهان امیدمند به میانگیری شان باشد ... اینهاست آموزاکهای شیعیگری. اینست دستورهای آن کیش، و ما که در ایرانیم و در میان شیعیان زندگی می کنیم هوده این دستورها را در بیرون با دیده می بینیم. یکی شیعی که در کیش خود پایدار است او را آرزویی جز روضه خوانی برپا کردن و یا به زیارت رفتن نمی باشد. دیگر کارها در دیده او بی ارجست.

این را در جاهای دیگری نیز نوشته ام: در سال ۱۳۳۶ که جنگ جهانی در میان می بود و گرانی نیز پیش آمد و می توان گفت بیش از سه یک مردم را نابود گردانید، در آن سال من در تبریز می بودم و آشکاره می دیدم که بیشتر توانگران دست بینوایان نمی گرفتند، خویشان و همسایگانسان که از گرسنگی می مُردند پروا نمی داشتند، مردگان که از بی کفنی بر روی زمین می ماندند به روی خود نمی آوردند. بسیاری از آنان گندم یا خواربار که می داشتند نهان کرده به بهای بسیار گرانی فروخته پول می اندوختند، در آن میان تنها کاری که رواج می داشت بزم های روضه خوانی برپا کردن می بود. سپس نیز که بهار رسید و راه عراق که از سالها بسته می بود باز گردید آنان با یک شادمانی به تکان آمدند و به آهنگ زیارت به بسیج پرداختند و کاروانهای انبوه پدید آورده راه افتادند.

بدتر از آن دو سال پیش رخ داد. در سال ۱۳۲۰ خورشیدی که روسها و انگلیس سپاه به ایران آوردند و رضاشاه برافتاده سخت گیری هایی که او درباره رفتن به عراق می داشت از میان رفت، شیعیان ایران همه چیز را فراموش کرده، در چنان هنگامی که سپاه بیگانه به کشور آمده و سرزمین ایران به میدان جنگ نزدیکتر شده (بلکه خود میدان جنگ گردیده) و بیم ها در میان می بود، با صد خرسندی و شادمانی، از هرسو رو به تهران آوردند و بیست و یک هزار تن، پاوندی ۱۴۰۰ ریال ارز خریده روانه کربلا و نجف شدند.

همین امسال آزمایش دیگری در کار است: سالها در ایران گندم و جو کم بها می بود و کشاورزان سختی می کشیدند و زیان می بردند. پارسال به شونج جنگ و در سایه کمی غله بهای آن بسیار بالا رفت و امسال با همه فراوانی بالاست. اکنون کشاورزان که غله را به بیست برابر بهای سالهای پیش می فروشند، بجای آنکه ارج این پیشامد را بدانند و از پولهائی که بدست آورده اند کشتزارهای خود را بیشتر و بهتر گردانند، باغها پدید آورند، چشمه هاشان پاک گردانیده به آب بیفزایند، برای زنان و فرزندان خود رخت خرنند، به چشمهای تراخی بچگان خود پرداخته به نزد پزشک برند، همه اینها را فراموش کرده تنها زیارت را به یاد می آورند. از هر دیهی گروهی کاروان بسته و ملای خودشان را همراه برداشته شادان و «صلوات» کشان راه می افتند.

همچنین بازاریان که در سایه بالا رفتن نرخها، در این دو سال پولهایی اندوخته اند، و بازرگانان که در سایه انبارداری و گرانفروشی، به توانگری افزوده اند، یگانه آرزوشان رفتن به کربلا و نجف (و یا به مکه) می باشد، بسیاری از آنان از دادن مالیات به دولت سرپیچیده با نیرنگ و رشوه گریبان خود را رها گردانیده به راه می افتند.

اکنون خیابانهای تهران پُر از روستائیان خراسان و مازندران و دیگر جاهاست که به آهنگ کربلا به اینجا آمده اند، و با آن رختهای پاره و چرک آلود دسته دسته در خیابانها می گردند. کار بجائی رسیده که دولت عراق که سالانه سود بزرگی از آمدن و رفتن این دسته ها برد، از دادن «ویزا» خودداری می کند. اینست بسیاری از ایشان بی گذرنامه براه می افتند و در مرز گرفتار می شوند و کسانی نیز گذرنامه می سازند که اکنون یک دسته شان در شهربانی در زیر بازپرسی اند.

اینست آرمان شیعیان. آنچه در آنان نتوان یافت به نیکی کشاورزی یا بازرگانی یا چیزهای دیگر کوشیدن، و یا دلبستگی به توده و کشور داشتن است.

یکی از آمیغهای ارج داری که دین یاد می دهد آنست که در جهان بیرون از آیین سپهری کاری نتوان بود. نتواند بود که کسی در این جهان باشد و هیچکس او را نبیند، نتواند بود که کسی هزار سال زنده بماند. نتواند بود که آفتاب از فرودگاه خود برآید. نتواند بود که مردگان به جهان بازگردند... ولی دیدیم که شیعیگری پُر از اینگونه کارهای بیرون از آئین است.

دیگری از آمیغهای ارج دار آنست که به هر کاری باید از راهش کوشید. بیمار را باید به نزد پزشک بُرد و درمان خواست، به توانگری باید از راه کوشش رسید، ارجمندی در میان مردم را باید به نیکوکاری یافت... ولی شیعیگری همه به آخشیج این می گوید یک شیعی هر «مرادی» دارد از گنبدها تواند گرفت. از امامزاده داود، از شاه عبدالعظیم، از معصومه قم، تواند گرفت. چه رسد به گنبدهای امامان که والاتر و تواناتر می باشند.

دوم: یک گمراهی بزرگی در شیعیگری آنست که پنداشته اند خدا جهانرا به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده. این خود گزافه بی بانی است. خدا جهانرا به پاس هستی کسی نیافریده. خدا بالاتر از آنست که با آفریدگان خود مهر ورزد. بزرگتر از آنست که همچون پادشاهان هوشمند «گرامی داشتگانی» برگزیند. چنین گفته ای از هر کسی سرزده بی دین و دروغگو می بوده و نزد خدا روسیاه خواهد بود.

بنیادگزار اسلام یک تن همچون دیگران می بود. خدایش برگزید و به راهنمائییش برانگیخت. برتری که پیدا کرد از این راه بود و برتری دیگری نمی داشت. این درباره آن پاکمرد است که برانگیخته خدا می بود، چه رسد به نوادگانش که هیچکاره می بودند.

آنچه کسان پرستی است یک شیعی باید دلش پر از مهر امامان خود باشد و به هیچ چیز ارج نگذارد. اگر شما نیک سنجید اینان به پیغمبر نیز آن ارج را نمی گزارند.

پیغمبر در چهل سالگی به پیغمبری رسیده، آنهم بایستی بیای پی جبرائیل بیاید و برود و دستورها را بیاورد. ولی امامان از کودکی امام می بوده اند و بی آنکه نیازمند جبرائیل باشند همه چیز را می دانسته اند، در یآوری به خدا و گردانیدن جهان نیز آن توانایی و کوشایی که از امامان و از «حضرت عباس» نمایانست از پیغمبر نمایان نمی باشد.

در اندیشه یک شیعی گلهای باغ آفرینش دوازده امام بوده اند و دیگران در برابر آنان دارای ارجی یا ارزشی نمی باشند و نخواهند بود. یک کسی هر چند نکوکار باشد و در راه خدا به کوششها پردازد و جانفشانی ها کند به پایه امامان نتواند رسید، در جای خود که به پایه سلمان و اباذر و مقداد نتواند رسید. نیکی را در آنان دریافته اند و جایی برای دیگران باز نمانده.

نیکان در جای خود، که بدان نیز چنین اند. یک شیعی ستمکاری، جز یزید و ابن زیاد و شمر نشناسد. چنگیز که آنهمه خونها ریخته و تیمور که آن کشتارها را کرده، صمدخان که آن بدنهادی ها را نموده، هیچ یکی به پایگاه یزید و شمر یا ابن زیاد نرسیده است و نتوانستی رسید. جایگاه ستمگری را یزید و ابن زیاد گرفته اند و جا برای دیگران باز نمانده است. پس از هزار و سیصد سال هنوز به یزید «لعن» می خوانند، ولی چنگیز و تیمور که آن همه خونها ریخته اند نامی از آنان در میان نمی باشد.

یک شیعی باید از هر چیزی ستایشی برای امامان خود، و یا نکوهشی برای دشمنان ایشان پدید آورد و هیچ فرصتی را در این باره از دست ندهد. این بایای شیعیگری اوست. مثلاً ابوبکر چون خلیفه شده و به منبر رفته و پاکدلانه به مردم چنین گفته: «ولیتکم ولست بخیر منکم» (من سررشته دارانم گردیدم درحالیکه بهتر از شما نمی باشم)، شیعی باید فرصت از دست ندهد و به آن گفته ابوبکر «و علی فیکم» بیفزاید تا دانسته گردد که ابوبکر با همه دشمنی که با علی می داشت به بزرگتری و برتری او می خستوید و این به پاس جایگاه او بوده که گفته: «من بهتر از شما نمی باشم».

یک جمله ای در کتابهاست: خدا به پیغمبر اسلام گفته: «لولاک لما خلقت الافلاک» (اگر تو نبود این فلک ها را نیافریدمی). این جمله غلطست و همانا آنرا یکی از ایرانیان عربی دان ساخته است. در عربی بایستی گفت: «لولا انت...»، «لولاک...» غلط است و جز بنام «سجع سازی» با «افلاک» آورده نشده. چنین جمله دروغ و غلطی، شیعه آنرا نیز بحال خود نگزارده و به آن نیز افزوده: «و لولا علی لما خلقتک» (و اگر علی نبود تو را هم نیافریدمی).

چنانکه گفتیم در این باره به آیه های قرآن نیز دست برده و هرکجا که زمینه ای دیده اند به آنها افزوده اند.

هر تکانی که در جهان پیش آید و هر داستان بزرگی که رخ دهد شیعی باید بگردد و حدیثی پیدا کند تا نشان دهد که امامان آنرا از پیش آگاهی داده اند. این بایای شیعیگری اوست.

در س‌های اخیر که دانش‌های اروپایی در ایران رواج یافت، ملایان شیعه تنها بهره‌ای که از آن دانش‌ها بردند این بود که بگردند و حدیث‌هایی پیدا کنند و آنها را به رُخ جهانیان کشند و چنین گویند: «این را فلان امام آگاهی داده».

به نوشته هبه‌الدین (وزیر فرهنگ عراق) ستاره‌شناسی نوین تازگی نمی‌دارد و همه آنها در آیه‌های قرآن فهمانیده و در حدیث‌ها یادش رفته است.

به نوشته خالصی زاده «نیروی کشش» (یا قوه جاذبه) را امامان می‌دانسته‌اند و در گفته‌هایشان باز نموده‌اند و بسیار دور از دادگریست که اروپائیان آن را از نیوتن انگلیسی نوشته‌اند.

در این ده سال که ما به کوشش برخاسته‌ایم و سخنانی در زمینه زندگانی می‌نویسیم، در سال‌های نخست بسیاری از طلبه‌ها و دیگران می‌آمدند و چنین می‌گفتند: «اینها که در حدیث‌ها هم هست. شما چرا حدیث ذکر نمی‌کنید که مردم هم زودتر ببینند». سپس چون از ما نومید شدند خودشان بکار پرداختند بدینسان که ما هرچه نوشتیم آنان کتابها را گردیده از میان صد حدیث بی‌معنی یکی را، که بیش یا کم، ماندگی به گفته‌های ما می‌داشت پیدا کرده به رخ ما می‌کشیدند. مثلاً ما که در زمینه خرد، هم با کیشها و هم با صوفیگری و خراباتیگری، و هم را روانشناسی نوین در چرخش می‌بودیم و در برابر همه آنها گفته‌های خود را با دلیلهای استوار روشن می‌گردانیدیم، آنان حدیثی را به رخ ما می‌کشیدند: «خدا چون خرد را آفرید به او گفت جلو بیا، آمد گفت پس برو، رفت گفت با توست که کیفر خواهم داد، با توست که پادشاه خواهم داد».

این خود جُستاریست که آیا دین بهر مردم است یا مردم بهر دین می‌باشند. اگر راستش بخواهیم دین بهر مردم است. دین بهر آنست که آمیغ‌های زندگانی را به مردم یاد دهد و آنانرا از گمراهی بیرون آورد. خدا چنین خواسته است که هر چند گاهی یکبار کسی را از میان مردمان برانگیزد و با دست او شاهراهی برای زندگانی بروی مردم بگشاید. دین بهر اینست ولی در اندیشه شیعیان و ارونه این می‌باشد. در اندیشه آنان مردم بهر دینند. به این معنی که خدا «چهارده معصوم» را آفریده و آنان را بسیار گرامی داشته، و این جهان و مردمان را آفریده که آن گرامی‌داشتگان را بشناسند و جایگاه آنان را در نزد خدا بدانند و برای خشنودی خدا همیشه نام‌های آنان به زبان رانند و درو‌ها فرستند، و به روی گور‌هاشان گنبد روند، سرگذشت‌های آنانرا فراموش نساخته همیشه تازه نگهدارند، با دشمنان ایشان همیشه دشمن باشند و نفرین و دشنام دریغ نگویند، و پیداست که به پادشاه این کارها در آن جهان به بهشت خواهند رفت و آب کوثر خواهند آورد. هر گناهی که کرده‌اند به پاس میانجیگری آن گرامیان آمرزیده خواهد شد. اینست فهمیده شیعیان.

در زمان‌های باستان چون خواستندی از پهلوانانی ارجمندی نشان دهند به یک نمایش برخاستندی. بدینسان که یک کاروان بزرگی پدید آوردندی که دسته‌هایی در پیش رو، و دسته‌هایی در پشت سر و آنان پهلوانان در میانه جا گرفتندی، و به همان حال با موزیک و سرود به راه افتادندی، و همگی ستایش آن پهلوانان کردند، و بدینسان سراسر شهر را گردیدندی.

در اندیشه شیعه دستگاه آفرینش یک چنان نمایشی برای نشان دادن ارج و جایگاه «چهارده معصوم» می‌باشد. دسته‌هایی از پیش رو رفته و در میانه آنان چهارده تن و بستگان و پیرامونیانشان آمده‌اند و از پشت سر نیز دسته‌هایی در کار آمدن و گذشتند.

در سایه همین باور است که شیعیان زمان آن چهارده تن (صدهای نخست اسلام) را بهترین زمانها شناسند، و در پندار ایشان زمان هرچه میگذرد بدتر و بی‌ارتر می‌گردد.

در سایه همین باور است که به زمان خود و پیشامدهای این زمان ارج نگرارند و همه در بند زمان آن چهارده تن و پیشامدهای آن زمان باشند.

مثلاً امروز جنگ بسیار بزرگی در میان دولتهای اروپا می‌رود و هر توده باید از پیشامد به تکان آید و در راه آینده خود به کوشش‌هایی پردازد. ولی شیعی پروایی به اینها ندارد و چه بسا که به داستان‌ش نیز گوش ندهد. لیکن شما اگر از جنگ صفین بگوئید یا داستان مختار سرباید آنها را با دلخواه و خوبی بشنود و خرسندی نماید.

دولتهای آرمند اروپا آن همه چیرگی به شرقیان می‌نمایند و سراسر کشورهای شرقی به زیر دست آنان افتاده. شیعی را به اینها کاری نیست و پروا نیز نماید. ولی پس از هزار و سیصد سال هنوز داستان فدک را فراموش نکرده است و هر زمان که پایش افتد به گفتگو از آن پردازد و به ابوبکر و عمر و دیگران از بدگویی باز نایستد.

در سال ۱۳۲۰۰ که در تبریز با سپاه روس جنگ رفت و روسیان چیره در آمده شادروان تقه الاسلام را با هشت تن دیگر، به گناه دلبستگی به کشور و توده خودشان، دستگیر کردند و روز عاشورا در سربازخانه به دار کشیدند، در همان هنگام که آن هشت تن را بالای دار می‌فرستادند پیروان جعفر بن محمد در بازارها زنجیر می‌زدند و فریاد می‌کشیدند: «داد از ظلم یزید».

در شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی که سپاهیان روس و انگلیس مرز ایران را شکسته به این کشور درآمدند، در همان روزها من ناچار بودم به شیراز و بوشهر روم، و در اتوبوس که نشستیم یک دسته نیز «زوار» نشستند که از مشهد بازمی گشتند. در میان راه نادانیهایی از آنان دیدم که ناگفتنی است. با آن همه گزندی که به کشور رسیده بود کمترین پروایی نمی داشتند و همه سخنانشان از سفر خودشان و یا از سرگذشت‌های راست و دروغ امامانشان می بود، و بیایي آواز برداشته «صلوات» می کشیدند. تنها یکبار سخن از پیشامد کشور رفت که یکی چنین پاسخ داد: «اینها خواهند رفت. روسها در مشهد می گفتند اینجا مملکت امام رضاست، ما نخواهیم ماند».

از شیراز تا بوشهر با دسته دیگری دچار بودم که اگر نادانیهای ایشان را بنویسم سخن به درازا خواهد کشید. یک مدیر دبستانی به دیگران دستور میداد: «شش قل هوالله بخوانید و به شش سوي خود بدمید و از بمب و از هیچ چیز نترسید». در میان راه جز «صلوات» کاری نمی داشتند و گاهی نیز بدنهادی نشان داده آواز برمی داشتند: «به هر سه خلیفه ناحق...».

از گفتن بی نیاز است که چنین مردمی، با این بی پروایی به آمیغهای زندگانی و بیگانگی به زمان خود، سرنوشتی جز در ماندگی و بدبختی نتوانند داشت، و این سزای نادانی و گمراهی ایشانست که همیشه توي سري خور بیگانگان باشند. اگر راستی را بخواهیم شیعیان با این گرفتاریهایشان مردم زمان خود نیستند، بلکه مردگان هزار و سیصد ساله اند که به زندگان در آمیخته اند. اینست راه زندگانی را نمی شناسند.

اگر مثلی خواهیم باید گفت داستان اینان داستان آن مردی است که چشمش نادرست باشد که پیرامون خود و زیر پایش را نبیند ولی در یک فرسخی دیهی را تواند دید و به کارهای آنجا تماشا تواند کرد. پیداست که چنین مردی با آن چشم شگفت زندگی نتواند کرد، زیرا چون پیرامون خود را نمی بیند به هنگامی که در یک فرسخی به تماشای آن دیه سرگرم است، ناگهان لغزیده از پا خواهد افتاد و یا به چاهی فرو خواهد رفت. این بدبختی ها که امروز گریبانگیر شرقیان می باشد و آنان را به زیر دستی غربیان کشانیده نتیجه همین نادانی و مانده های آنهاست.

می دانم کسانی ایراد گرفته خواهند گفت در زمان صفویان که ایرانیان همگی در کیش شیعی می بودند پس چگونه به آن جنگهای بزرگ برخاستند و کشور را نگه داشتند؟ چگونه به آن فیروزیها رسیدند؟

می گویم: نخست در زمان صفویان شیعیان شیفته روضه خوانی و زیارت تنها نمی بودند، و به کارهای کشور نیز می پرداختند و دلیلش همانست که در راه نگهداری آن به جانفشانی برمی خاستند.

دوم: زمان صفویان جز از زمان ماست. در آن زمانها توده ها را اختیاری نبود و پادشاهان توانستند آنان را چنانکه می خواهند راه برند و به هر کاری و ادارند. در آن زمان نیز جریزه و غیرت شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس می بود که از ایرانیان شیعی جنگجویان پدید می آورد. آنگاه چنانکه در جای دیگری به گشادی نوشته ایم، شاه اسماعیل و جانشینان او، نه از ایرانیان، بلکه از ایل‌های ترک سود می جستند که مردان بیابانی جنگجوی غیرتمندی می بودند و از شیعیگری جز جنگ با سنیان را یاد نگرفته بودند.

سوم: در زمان صفویان ایرانیان در برابر خود عثمانیان و ازبکان را می‌داشتند که چندان برتر نمی بودند. ولی امروز در برابرشان اروپائیان را میدارند که بسیار برتری پیدا کرده اند.

چهارم: در زمان صفویان جهان دیگری می داشت و امروز حال دیگری می دارد. امروز زندگانی تنها با جنگ و شمشیر زدن نیست و هر توده ای باید در همه کارهای زندگی دلبستگی از خود نشان دهد و همه هوش و پروای خود را در راه نیکی زندگانی بکار اندازد، وگرنه از دیگران پس افتاده نابود خواهد گردید. زمان صفویان با این زمان از هر باره جداست.

سوم: یک زیان شیعیگری که می باید جداگانه شمارم، گستاخی پیروان آن کیش به دروغ‌گوئیست. دروغ‌گویی که از بدترین گناهانست اینان در راه کیش خود پرهیز ندارند و آنرا گناه نشمارند. از نخست چنین می بوده و اکنون نیز چنانست. مثلاً درباره امام ناپیدا گذشته از دروغهای دیگر، چنین گفته اند: «دو شهری هست به نام جابلقا و جابلسا، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و امام ناپیدا در آن دو شهر می باشد». اکنون که همه جای کره زمین شناخته شده شما از ملایان بپرسید جابلقا و جابلسا کجاست؟ ...! از شهرهای کدام کشور هاست؟!

امام ناپیدا که میدانیم داستانش چیست کسان بسیاری گفته اند که او را دیده اند و هر یکی داستانی سروده اند. یکی از ملایان نیز (حاجی میرزا حسین نوری) آنها را گرد آورده و کتابی ساخته، کتابی که سراپا دروغ است.

از گنبد‌های امامان در کربلا و نجف و مشهد بارها دعوی «معجزه» کرده اند. پیش از زمان مشروطه، در هر چند سال یکبار، از کربلا یا نجف آگاهی رسیدی: فلان شب نورباران شده، فلان کور نابینا گردیده، فلان لنگ پا گرفته، ... اینها را با تلگراف آگاهی دادندی و در شهرهای ایران چراغان رفتی، باید از جنبش مشروطه خواهی در ایران و عثمانی خشنود بود که جلو این «معجزه» سازیها را گفت.

هرکسی از ایرانیان یا دیگران به کربلا رود و بیاید کمتر رخ دهد که دروغهایی همراه نیاورد. زمانی که خردسال می بودم بارها شنیده بودم: در کربلا مرگی هست آشکاره گوید: «کشته شد حسین». دروغی به این آشکاری به سر زبانها بوده و کنون هم هست.

در مشهد بارها دیده شده دو سه تن خودشان سنگی را غلطانیده به صحن آورده و آنگاه گفته اند: «سنگ به زیارت آمده» این بازی را بارها به میان آورند و کسی از ملایان و دیگران ایراد نگیرد، زیرا چنین گویند: «باعث استحکام عقیده عوامست».

در سال ۱۳۰۷ خورشیدی که یکماه در مشهد می زیستم بارها این بازی را با دیده دیدم. روزی پرسیدم: «این سنگ خودش آمده است؟» پاسخ دادند: «آری خودش به زیارت آمده. خیلی سنگها می آیند». گفتم: «از کدام در آمده؟ آیا به زمین می غلطید یا در هوا می پرید؟!...». در اینجا درماندند و یکی از ایشان چنین گفت: «ما آنهاش ندیدیم. اینجا دیدیم به زیارت آمده». چون ژاندارم می در پشت سرم می ایستاد چنین پاسخی دادند، وگرنه رفتار دیگری کردند.

این شیوه ایشانست که «معجزه» سازند و اگر کسی نپذیرفت و به چون و چرا پرداخت، «ایمان» او را سُست دانند و یا نام بابی به رویش گزارند و به آزارش کوشند. در اندیشه آنان هرچه درباره امامان گفته شود، باید پذیرفت. بایای شیعیگری درست همین است.

در سال ۱۳۳۰ که روسیان توپ به گنبد مشهد بستند و جاهای گلوله تا دیرگاهی می ماند که من خود آنها را دیدم در بسیاری از شهرها چنین می گفتند: «گلوله ها برگشته به میان خودشان افتاده است»، هنوز این دروغ از میان نرفته است و باز هم توان شنید.

تا کنون بارها این دروغ را به میان انداخته اند: «روز عاشورا یا فلان شب قتل، فلان مرد که با بهمان زن در آمیخته بود به هم چسبیده اند و جدا نمی توانند شد. این را کوششی در راه کیش خود می پندارند که چنین دروغهایی را بسازند و بپراکنند. آنچه من به یاد میدارم یکبار این دروغ را، در محرم در باکو به میان انداختند. من خردسال میبودم، داستانش را در تبریز شنیدم «حاجی رضا نامی با یک زن روسی روز عاشورا در آمیخته و هر دو بهم چسبیده اند». شیعیان به همدیگر مژده میدادند و داستان را با پر و بال بیشتری باز میگفتند. شکوهی مراغه ای همین داستان را به شعر کشیده و چاپ کرده است. یکبار نیز امسال در رمضان در تهران آنرا به میان آوردند: «یک سرباز هندی یا آمریکایی در شهرنو با یک زن بدکار شب بیست و یکم رمضان در آمیخته و بامداد که بیدار شده اند هر دو بهم چسبیده بوده اند که ناچار به بیمارستان برده اند».

این دروغ را چندان پراکندند که در روزنامه ها نوشته شد و گروه انبوهی در برابر بیمارستان گرد آمدند و چه گفته میشد دروغست و چنان چیزی نبوده باور نمی کردند. بدتر از همه این می بود که بیشتر کسانی که از جلو بیمارستان بازمی گشتند اگر کسی می پرسید، می گفتند: «آری بوده است. من خودم دیدم». دروغی به این آشکاری را می گفتند و شرمنده نمی شدند.

چون در پندار شیعیان امامان همه کاره دستگاه خدایند، هرگونه گزافه گویی و گزافه اندیشی درباره آنان سزاست. هرکاری از آنان شدنیست (به گفته ملایان ممکن الوقوع است). اینستکه هم رخ نداده باشد دروغ شمرده نخواهد شد، این شدنیست که امام کوری را بینا گرداند. اینست اگر چنان معجزه ای ساختند و پراکندند دروغ نخواهد بود. بلکه چون «نشر فضایل ائمه است و باعث استحکام عقیده عوام باشد مستحسن است».

در عالم آرای عباسی درباره شاه تهماسب یکم می نویسد: «مولانا محتشم کاشانی قصیده در مدح آن حضرت... به نظم آورده از کاشان فرستاده بود... فرمودند که من راضی نیستم شعرا زبان به مدح می آلابند قصاید در شأن حضرت شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند صله اول را از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند. زیرا که به فکر دقیق و معانی بلند و استعاره های دور از کار در رشته بلاغت در آورده به ملوک نسبت می دهند که به مضمون (از احسن اوست اکذب او) اکثر در موضوع خود نیست. اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند شأن معالی نشان ایشان بالاتر از آنست و محتمل الوقوع است».

اینست راز آن دروغگوئیها و معجزه سازیها. از آنسوی کیشی که بیبایست پیروان آن ناچارند که با دورغها آن را نگه دارند. در این باره بهائیکری و صوفیکری با شیعیگری همراه است. بهائیان و صوفیان نیز به دروغ سازی گستاخ باشند دیواری که بی بنیاد است باید آن را با ستونهایی از اینور و آنور سرپا نگهدارند.

شما اگر با یک شیعی (یک شیعی که عامی نباشد) به گفتگو پردازید، خواهید دید همه به آن می کوشد که شکست نخورد و پشتش به زمین نیاید، و اینست که پیاپی دروغ می گوید. مثلاً شما اگر بگوئید علی با ابوبکر و عمر راه رفت و به دشمنی برنخاست، گوید تقیه می کرد. اگر گوئید با عمر خویشاوندی کرد و دختر خود را به او داد، گوید جنبه فرستاد. اگر گوئید ابوبکر و عمر در زمان ناتوانی اسلام به او گرویدند و این دلیلست که از روی پاکدلی مسلمان بودند، گوید آنان پیش کاهنی رفته و از او شنیده بودند که اسلام پیشرفت خواهد داشت و به آن امید به اسلام گروش نشان دادند. اگر گوئید حسن بن علی با داشتن نیرو خلافت را از دست داد و حسین بن علی با نداشتن نیرو به طلب آن برخاست، گویند به هر یکی از امامان لوحی از آسمان آمده بود که بایستی از روی آن رفتار کنند. هرچه گوئی پاسخ دهد و در هیچ جا نایستد. یک شیعی باید پافشارد و کیش خود را نگه دارد.

روزي با يکي مي گفتم داستان رفتن عمر به در خانه علي و گزاردن او دختر پيغمبر را ميانه در و ديوار که روضه خوانها مي سر ايند و مردم را مي گريانند از ريشه دروغ است، و دليل آورده مي گفتم بچه اي که در شکم مادر مي بوده چه نياز به نام مي داشته؟! انگاه که دانسته بود پسر است تا «محسن» نام دهد؟ سخنم به پايان نرسیده پاسخ داد و چنين گفت: «پيغمبر خير داده و خود او نامش را محسن نهاده بود». گفتم اين در هيچ کتابي نيست، شما از کجا مي گونيد؟! گفت: «در کتاب نباشد، من از عقل خودم مي گويم».

چهارم: مي بايد از داستان گريه و روضه خواني نيز جداگانه سخن رانيم. اين نيز زيانهاي بسياري را در بي دارد.

چنانکه گفتيم نخست از اين راه سودجويي سياسي مي کرده اند، به کسي که ستم رسیده مردم دلهاشان سوزد و خواهان و ناخواهان هوداري از او نمايند. از اين رو سران شيعه از ستمديگي حسين بن علي به پيشرفت کار خود مي افزوده اند.

چيزي که هست در آن زمان ها کار تنها «شعرهاي خواندن و گريستن» مي بوده که سالي يکبار و دوبار به آن مي پرداخته اند. در زمان خود امامان بيش از اين سراغ نمي داريم. سپس در تاريخ ها مي بينيم که در زمان خاندان بويه در بغداد روزهاي عاشورا تکاني هم در شيعيان پديد مي آمده و نمايشي ميرفته.

پس از آن يادي در کتابها در اين باره نمي بينيم تا از زمان صفويان دوباره آغاز يافته است. ملا حسين کاشفي کتابي درباره داستان کربلا بنام «روضه الشهداء» نوشته بود، و کساني که در نشستها از آن خوانده مردم را مي گرياننده اند و همانا «روضه خوان» از همانجا پيدا شده است.

گويا نخست نشستهاي ساده اي از سوي مردم برپا ميشده، ولي سپس شاه و پيرامونيان او بکار برخاسته اند و توان گفت که در روزهاي عاشورا برخي نمايشها از جمله شبیه سازي مي رفته است.

از آن زمان آگاهي کمتر است، ولي چون به زمان قاجاريان ميرسيم که در نوشته هاي جهانگردان اروپايي در دست است مي بينيم دستگاه بزرگي در ميان مردم مي بوده و در ايران و هندوستان قفقاز و ديگر جاها در دوازده روز محرم روضه خوانيهاي بسيار ميشده و سینه زني و قمه زني و شاه حسيني از همان زمانها شناخته مي بوده.

هرچه هست در زمان ما روضه خواني و نمايشهاي محرمي يک گرفتاري بزرگي براي ايرانيان گرديده و اين ميدان بي اندازه پهناور شده بود. در شهرهاي بزرگ شماره روضه خوانها از دويست و سيصد گذشتي، و بسياري از آنان از آن راه داراک(دارائي) اندوخته توانگر بودند. برخي نيز به دربار بستگي داشته لقبهايي – از سلطان الذاکرين، ملک الذاکرين و مانند اينها – يافتندي. در سراسر سال روضه خوانيها رفتي. اگر کسي در گذشتي، و يا از سفر آمدي و يا عروسي کردي، و يا خانه تازه خردي، و يا فرزندی پيدا کردي، در خانه خود روضه خواناندي. هر توانگري سالانه ده روز يا بيشتر نشست برپا کردي و در خانه اش را بروي مردم گشادي. کمتر نشست بودي که روضه اي خوانده نشود.

شيعي با فهم و باور، کسي بودي که اگر پدرش مرده به حسين گريد، اگر برادرش درگذشته ياد عباس برادر حسين کند، اگر پسر جواني از دستش رفته علي اکبر را بياد آورد، اگر عروسي کند روضه از عروسي قاسم خوانند. يک زن شيعه بايستي هميشه ياد از زينب و ام کلثوم کند و هر اندوهي که رخ دهد آن را به کنار گزارده به اندوه خواهران و زنان حسين گريد. اين دستوري مي بود که پيشوايانشان داده بودند «و علي الحسين و فليک الباکون ليتدب النادبون».

از آنسوي چون محرم رسيدي بسياري از مردم رخت سپاه پوشيدندي و از همان روز نخستين در تيمچه ها و کاروانسراها و در خانه هاي مجتهدان و بزرگان دستگاه سوگواري درچيده شدي، در همه جا روضه خواني ها آغاز يفتي. بازار روضه خوانان بسيار گرم شده هر يکي سوار اسب يا خر از اينجا درآمده به آنجا شتافتي. در هر جايي روضه خوانان همينکه يکي از منبر پائين آمدي آن ديگري بالا رفتي.

در همان هنگام از هر کويي دسته اي راه افتادي. سینه زنها، عربها، زنجيرزنان، هر گروهي دنبال ديگري را گرفته، درفشهاي بسيار جلو انداخته، با طبل و شيبور (و يا بي آنها) نالان و مويان به راه افتادندي. در بازارها گرديده و به تيمچه ها و خانه هاي مجتهدان و بزرگان رفته بدينسان روز را به پايان رسانيدندي.

هنگام شام در هر کويي و کوچه اي دسته شاه حسيني راه افتادي. سپس نيز در هر مسجدي روضه خواني رفتي.

از روز هشتم يا نهم «شبيهه» نيز درآمدي. شمر و يزيد و حسين و عباس و علي اکبر و قاسم و زين العابدين بيمار و زينب و ام کلثوم و سکينه بروي اسبها در بازارها گرديدندي. در تبريز روز نهم شير آوردندي که خود داستاني داشتي.

روز دهم عاشورا دیوانگی بالا گرفت. از آغاز روز صد دسته شاه حسینی راه افتاد. از هر کوی و کوچه قمه زنان با سرهای شکافته و کفهای سفید خون آلود بیرون آمدند. مردم قره باغ در تبریز و تهران «فقل بتان» آوردند. در این روز ملایان و بازرگانان و توانگران نیز خودداری ننموده با پاهای برهنه و سرهای باز، گل به رو مالیده به جلو دسته افتادند، به سرهاشان خاکستر و گاه ریختند. کسانی چندان گریستند و بسر کوفتند که از خود رفته افتادند بدینسان دسته های گوناگون از اینسو و از آنسو راه افتادند و در بازارها بهم رسیدند. انبوه زنان و مردان به تماشا ایستاده گریه کردند. بسیار از قمه زنان به خودنمایی چندان زدند که افتاده از خود رفتند و سالانه چند کس با این آسیب درگذشتند.

در بسیاری از شهرها روز عاشورا «نخل» گردانیدند. یک چیز بسیار بزرگ و سنگین از چوب ساخته «نخل» نامیدند. هر کوی نخلی داشتی و در آن روز بیست و سی تن یا بیشتر به زیرش رفته آنرا برداشتند و در کوچه ها گردانیدند و چون دو نخل بهم رسیدی به یکدیگر راه نداده به پیکار برخاستند و سر و روی همدیگر را خستند. گاهی نیز خون ریختند.

در شهرهایی که دو تیرگی حیدری و نعمتی از میان نرفته بود، هرساله در روز عاشورا پیکار به میان افتاد و سرها شکسته و تن ها کوفته شدی.

از این نادانیها چندان بودی که اگر کسی بشمارد و داستان همه را بنویسد یک کتاب بزرگی باشد. این نادانیها در ایران رواج میداشت تا رضاشاه پهلوی جلو گرفت که ده سال بیشتر، کم نشانی از این نمایشها دیده شدی. ولی چنانکه میدانیم پس از رفتن او دولت به جلوگیری نمی کوشد و ملایان میکوشند که بار دیگر آنها را رواج دهند و چنانکه می شنویم در بسیاری از شهرها آغاز یافته در محرم همان نمایشها به میان می آید.

چنانکه گفتیم این کارها زیانهای را در پی میداشت و اینک آنها را فهرست و ار به کوتاهی می شماریم:

۱- داستانی که هزار و سیصد سال پیش رخ داده به آن پرداختن و به گریه و سوگواری برخاستن از خرد رو گردانیدن و آنرا لگدمال ساختن است. اینکه پنداشته اند که خدا از این گریه و زاری خشنود گردد و پادشاهها دهد نادانی دیگری از آنان می باشد. خدا از کاری خشنود گردد که بخردانه باشد و سودی از آن برخیزد. گریه و مویه به یک داستان کهن هزارساله چه سودی تواند داد؟! چرا خدا به آن پادشاه دهد؟!!

شگفت است که بازماندگان حسین خودشان، پس از یکی دو سال، پیشامد را فراموش ساختند و به زندگی پرداختند. چنانکه گفتیم علی بن الحسین با یزید آشتی کرد و با او دوستی نمود. سکینه دختر حسین که به گفته روضه خوانان در ویرانه شام مرده است، و باشد که شیعیان به این مرگ او خروارها اشک ریخته اند سالها پس از آن زیسته و زن مصعب بن زبیر شده بود که سپس نیز زن عبدالملک بن مروان گردید و با خوشیها زندگی بسر داد.

ولی شیعیان پس از هزار و سیصد سال آن داستان را فراموش نمی کنند و آیا این دلیل روشنی به سبک مغزی و بی خردی یک مردمی شمرده نخواهد بود؟!!

۲- سینه زدن، زنجیر به تن کوفتن، گل به رو مالیدن، خاک بر سر ریختن، سر خود را شکافتن، جستن و افتادن، نعره کشیدن، و اینگونه کارها جز نشان دژخویی و بیابانگری نیست. شیعیان اینها را هنری پنداشتند و اگر در میان تماشاچیان یک یا چند تن اروپائی بودی به نام خودنمایی بیشتر کوفتند و زدندی و بلندتر نعره کشیدند. ولی راستی آنست که همین نادانیها و مانندهای آن دستاویز بدست اروپائیان داده که ایرانیان و دیگر شرقیان را «نیمه وحشی» شمارند و به زندگانی آزاد شاینده ندانند.

اروپائیان از سالها کوشیده اند که شرقیان را در نادانیها و دژخویی هایی که می داشته اند و می دارند پایدار گردانند و از این رفتار دو نتیجه خواسته اند. یکی آنکه شرقیان در سایه همین نادانیها ناتوان و درمانده باشند و به آسانی گردن به یوغ چیرگی آنان گزارند. دیگری اینکه بهانه در دست باشد و به «نیکوخواهان جهان» که در اروپا نیز فراوانند پاسخی توانند داد.

اینکه از صد سال باز اروپائیان که به ایران و هند آمده اند داستانها از این نمایشها و نادانیهای شیعیان در کتابهایشان نوشته اند و پیکره ها برداشته به چاپ رسانیده اند، اینکه برخی از شرقشناسان به ستایشهایی از شیعیگری و از این نمایشها پرداخته اند همه از این راه بوده است.

دو تن از شرق شناسان که یکی مسیو ماریبن آلمانی و دیگری دکتر جوزف فرانسه ای بوده، در کتابهای خود از کیش شیعی و از این نمایشهای شیعیان ستایشها نوشته اند، و اینها عنوانی بدست ملایان داده که آن دو نوشته را که به فارسی ترجمه شده در دفتری بنام «سیاست الحسینی» به چاپ رسانیده اند ولی ما نیک میدانیم که این شرق شناسان از کارکنان سیاسی می باشند و نوشته هاشان جز از راه فریبکاری نیست.

به گفته مسیو ماربین، نصیرالدین طوسی کار بسیار نیکی کرده که در زمان تاخت مغولان و در چنان هنگام گرفتاری، کینه شیعی و سنی را فراموش نساخته و مغولان را به سر بغداد برده و کینه از دشمنان خاندان علی جسته است. این بوده آرزوی که شیعیان همیشه چنان باشند و هیچگاه کینه سنیان را از دل بیرون نکرده به کارهای دیگری نپردازند.

به گفته دکتر جوزف، شیعیگری در نتیجه روضه خوانی پیشرفت بسیاری کرده و او آرزومند می بوده که شیعیان در این راه پیشرفت را از دست ندهند و به شماره شیعیان (که به کار سیاست اروپائی نیک می خورند) بیفزایند.

۳- گذشته از آنکه گریه و ناله سهش ها فرو نشاند و آتش غیرت را خاموش گرداند، آن همه روضه خوانی ها و دسته بندی ها که مردم را سرگرم می ساخت بی گفتگوست که از پرداختن به کار زندگی بازمی داشت. بدبختی هایی که گریبانگیر ایرانیان شده و بدینسان درمانده و زبونشان گردانیده شوندهای بسیار داشته و بی گمان یکی از آنها این بوده. مردم بجای آنکه از پیشامدهای جهان و از پیشرفتهایی که در دانشها و دیگر زمینه ها رخ داده بود آگاه باشند و یا به اندیشه کشور و توده پردازند به آن نمایشهای بیهوده پرداخته اند، این نتیجه آن سرگرمی است که می بینیم که از دست آزمندان اروپا مشت می خورند و از ستم یزید می نالند.

زنان ایران که از همه جا ناآگاهند و کمترین دلبستگی به کشور و زندگی توده ای نمی دارند، و از درس خوانندگان نیز هوش و فهمی در این باره دیده نمی شود، شونش جز این نبوده که بیشتر زمان را در روضه خوانی ها بسر برده و هوش و جریره خود را در آن راهها بکار انداخته اند.

۴- این داستان گریه و زیارت با آن پاداش هائی که نوید داده شده زیان بسیار بزرگ دیگری را دربر می دارد، و آن اینکه شیعیان به بدکاری گستاخ باشند.

باید دانست که مردم عامی درباره نیک و بد فهم و بینشی را که می بایست ندارند و یک چیز که بد است (مثلاً دزدی) آنان درباره اش تنها این را دانند که گناهست و مایه خشم خدا باشد و بدکار (یا دزد) به دوزخ خواهد رفت، و یگانه جلوگیری همان ترس دوزخ می باشد.

از اینکه بدیها زیان به زندگانی رساند و مایه نابسامانی آن گردد چیزی است به اندیشه ایشان نرسیده. اینست چون می شنوند که کسی که گریه به حسین کرد و یا به زیارت بارگاه او رفت همه گناهانش آمرزیده گردد و بهشت به او بایا باشد، از ترسی که می داشته اند ایمن شده به هر بدی پا میگذارند.

این چیز است که از نخست آزموده بود و در این چند سال که به شوند جنگ در ایران خواروار کم شد و نرخها بالا رفت آزمایش دیگری بدست آمد، زیرا دیده شد که کسانی که انبارداری کردند یا پیای به نرخها افزودند و هزارها خاندان از پا انداختند بیشتر حاجیان «مقدس» و مشهیدان لب جنبان می بودند، نیز دیده شد که همان پولهایی را که از راه برانداختن خاندانها بدست آورده بودند، برداشتند و با پیشانی باز روانه کربلا و نجف شدند که زیارت کنند و به ملایان پولهایی دهند.

این نامردان که بهانه در دست می دارند و به کشور و توده پروایی نمی نمایند و به میهن پرستی ریشخند می کنند، بدینسان از بدکاری نیز نمی پرهیزند و در سایه کیش بیبایی که میدارند خود را به هر دلخواهی آزاد می شمارند.

شما اگر زمانی به توده عامی پردازید و باورهای آنان را نیک سنجید خواهید دید در سایه سخنانی که همیشه از ملایان و روضه خوانان شنیده اند چنین می پندارند که آدمی در این جهان ناچار از گناهست و چاره کار همان گریستن به امام حسین و رفتن به زیارت او و دیگران می باشد. اینست خدا روز «الست» با امام حسین آن پیمان را بسته است.

اگر شما با یک شیعی که به کربلا می رود به سخن پرداخته بپرسید چرا به کربلا می روید؟! پاسخ خواهد داد: «آقا، ما گناهکاریم، باید برویم و از گناهان پاک شویم». اگر بگوئید بهتر است گناهی نکنی تا نیازمند پاک شدن نباشی با شگفتی پاسخ خواهد داد: «مگر آدم می تواند گناه نکند؟!»

در تبریز سخنی هست و بارها از زبانهاشان شنیده ام. می گویند: «سگ که ناپاکست چون به نمکزار افتاد و نمک گردید پاک شود. ما گناهکاریم و ناپاکیم و خود را به نمکزار می اندازیم تا پاک شویم». اگر نیک اندیشید در این باره باورهای شیعیان بی ماندگی به باورهای مسیحیان (درباره گناه و کفاره) نمی باشد.

این نکته را میتوان با زبان دیگری نیز باز نمود. چنانکه میدانیم آدمی دارای دو گوهر است: یکی گوهر جان که خواهان بدیهاست، و دیگری گوهر روان که خواهان نیکبهاست. در بسیاری از مردم گوهر جان بسیار چیره باشد و اینست ایشان خودداری از بدیها نتوانند. لیکن در همانحال روانشان بیکار نمانده آنانرا نکوهش کند و فرجانشان همیشه ناسوده باشد. چنین کسانی همانکه بشنوند اگر کسی به امام حسین گریست یا به زیارت رفت گناهانش آمرزیده شود. همچون تشنه ای که به آب رسد با خشنودی و شادمانی پذیرند، و این را یک

پاسخی به نکوهش های فرجاد گرفته، خود را آسوده گردانند. به گفته عامیان: «کور از خدا چه خواهد؟! دو چشم!» یک آدمکش، یک انباردار، یک دزد، یک زن بدکاره، یک آخوند فریبکار به چه نیازمند است؟ به یک دستگاه آنچنانی که بی رنج و کوشش گناهان خود را بیامرزاند.

از همینجاست که شما می بینید تیمور لنگ با آن خونخواری و تیره دلی که در اسپهان در یکروز هفتاد هزار آدم کشت و در بغداد از سرهای کشتگان مناره ها برافراشت، همیشه در جستجوی پیران صوفی می بوده و چون یکی را می یافته دست به دامنش، می یازیده. می بینید صمدخان با آن پلیدیش که افزار سیاست نکولا گردید و کسان بسیاری از آزادیخواهان غیرتمند را کشت روضه می خوانانیده و هرساله چهار صد تومان پول شمع به کربلا می فرستاده. اینها رازش همانست که باز نمودیم.

پنجم: داستان امام ناپیدا گذشته از ایرادهایش زیانهای نیز به زندگانی دارد. شما با هر شیعی گفتگو از گرفتاریها کنید یا آرزوی نیکی جهان به میان آورید، بی درنگ به پاسخ پرداخته خواهد گفت: «باید خودش بیاید و کارها را درست کند». در تبریز گویند: «فدا اولوم، گرگ اوزی گلسون».

می باید روشن گردانم که چیزهایی که ما گرفتاری می شماریم در پیش شیعیان گرفتاری نیست. مثلاً پس ماندن توده، چیرگی بیگانگان، ناتوانی دولت، نابسامانی کشور، پستی خیمها و سهشها و مانند اینها، نه چیزهاییست که شیعیان پاک دارند و گرفتاری شمارند. یکی شیعی تا راه کربلا باز و روضه خوانی آزاد است و دست به کلاه و رخت او زده نمی شود، به هیچ چیز ارج نگذارد. در نزد شیعی بیگانگان که به ایشان آزادی در کیش میدهند، بهتر از یک دولت ایرانیست که آزادی از دستشان بگیرد. این چیز است که بارها به زبان آورده اند.

در پیش آنان گرفتاری آنست که می بینند بسیاری از جوانان و دیگران سست باور شده اند و به روضه نمی روند، و در آرزوی زیارت نمی باشند، و به ملایان ارجی نمی گزارند. اینهاست که آنان گرفتاری می شمارند و در این باره یا در هر باره دیگری که گفتگو شود همان پاسخ گذشته را دهند.

بدر از این آنکه در این ده سال که ما به کوشش برخاسته ایم و به خواست خدا در برابر مادگیری و بی دینی ایستاده دین را به روی بنیاد بسیار استواری نهاده ایم و با یکایک گمراهی ها و نادانی ها نبردیده تیشه ها به ریشه هرکدام فرو می آوریم، این کار ما به شیعیان گران می افتد. زیرا در اندیشه ایشان باید این کار را امام ناپیدا کند. چنانکه گفتیم شیعیان کسان پرستند، اینان آرزومندند امام ناپیدا پیدا شود و جهان را به نیکی آورد، آن نیکی جهان را چندان نمی خواهند که بودنش را با دست امامشان می خواهند. اینست از کارهای ما دلتنگ می باشند.

داستان اینان داستان آن کودک نادانست که به لجنزاری افتاده بود و یکی که می خواست دستش را گیرد و بیرون آورد تن در نمی داد و فریاد میزد: «باید مادرم بیاید» درحالی که مادرش نیز نمی بود و نتوانستی آمد.

فراموش نمی کنم روزی که با یکی از ملایان گفتگو می داشتم و چنین گفتم: «شما می گوئید مهدی خواهد آمد و یکی از کارهایش این خواهد بود که همه کیش ها و دینها را براندازد و همگی مردم را به یکراه آورد. من می پرسم: این کار را چگونه خواهد کرد؟! آیا با «معجزه» خواهد کرد که مردمان شب بخوابند و بامدادان که بیدار شدند همگی شیعی گردیده باشند، یا با کیشها و دینها به نبرد پرداخته با دلیلها مردمان را بسوی یک دین خواهد خواند. آیا کدام یکی از اینهاست؟!» چون چیزی نمی دانست از پاسخ درماند، و من دنباله سخن را گرفته گفتم: «اگر بگوئید با معجزه خواهد کرد، دروغ است، زیرا چنان کاری بیرون از آئین خداست. شما می بینید که پیغمبر اسلام که بالاتر از مهدی پنداری می بود، به برانداختن گمراهیها جز از راه دلیل آوردن و نبریدن نکوشید. اگر بگوئید با دلیلها مردمان را به یک راه خواهد خواند، این کاریست که ما به آن برخاسته ایم و گامهایی نیز پیش رفته ایم و جای شگفت است که شما خشنودی نمی نمایید و به همدستی نمی شتابید. جای شگفتی است که نتیجه ای را که بدست آمده نمی پذیرید و دنبال یک پندار بی پائی را می گیرید».

مرد تیره مغز بجای آنکه به پرسش من پاسخ دهد با تندی چنین گفت: «پس شما دعوی مهدیت می کنید؟!»

گفتم: «من دعوی مهدیگری نمی کنم، بلکه هیچ دعوی نمی کنم. من کجا و دعوی کجا؟! من بجای دعوی به کار پرداخته ام و آنچه می بایست کنم کرده ام، شما به پرسش من پاسخ دهید». چون پاسخی نتوانست به در هم گویی پرداخت، و من جلوش را گرفته گفتگو را به پایان رسانیدم.

اینست نمونه ای از زیانهای آن افسانه، به هر زبونی تن در میدهند و یوغ بیگانگان را به گردن می گیرند و این برنمی تابند که یک راه رهایی به رویشان باز شود، چرا که دستگاه امام ناپیدا بهم نخورد.

شگفت است که دکتر جوزف از این پندار نیز ستایشها نوشته و به یک رشته فریبکاری هائی برخاسته. به گفته او شیعیان که همگی پیدا شدن امام زمان را می ببوسند و هر روز چشم به راه می باشند، چنین مردمی همیشه آماده جنگ و مردانگی باشند که همانکه امام پیدا شد

به یاری او شناختند. می گوید شیعیان همگی امیدمندند که روزی به سراسر جهان دست خواهند یافت و مردمی با این امید «لا محاله روزی اسباب طبیعی برای آنان فراهم خواهد آمد».

به گمان دکتر جوزف شیعیان با آن کوشش که در راه رواج کیش خود می کنند و با این امید که به پیدایش امام زمان می دارند، در آینده «ترقیات محیرالعقول» خواهند کرد و از هر باره بزرگترین توده جهان خواهند بود.

این پندار بافیهای دکتر جوزف عنوانی بدست ملایان داد. چند سال پیش یکی از ملایان تبریز به من چنین نوشته بود: «شما می گوئید امام زمان دلیل ندارد، دلیل آنرا از فرنگی باید پرسید». یک رشته جمله های پوچی را که به نام سیاست بازی نوشته شده بدینسان پیش می کشید.

باید پرسید آیا نوشته های جوزف درباره آمادگی و جنگجویی شیعیان راست است؟! آیا علمای نجف و کربلا و سامرا و قم و طلبه های ایشان و این حاجی ها و مشهدهای های تهران و تبریز و کاشان و قزوین به چنان آمادگی می کوشند؟! آیا شدسیده های ما و ارونه گفته های دکتر فرانسه ای را نشان نمی دهد؟! آیا ما با دیده نمی بینیم که به هر پستی تن در میدهند و دلهایشان خوش است که «خودش خواهد آمد و کارها را درست خواهد گردانید»؟! اینها را که با دیده می بینیم، آیا باز هم باید فریب گفته های دکتر جوزف را بخوریم؟! آنگاه گرفتیم که سخن دکتر راست است و شیعیان به امید آنکه امام زمان خواهد آمد به آمادگی های جنگی می کوشند. آیا نه آنست که آنان می گویند امام زمان با شمشیر جنگ خواهد کرد و توپ و تفنگ و تانک و همه این چیزها از کار خواهد افتاد؟! با چنین پنداری آمادگی های آنان چه خواهد بود؟!!

افسوسا، اگر این افسانه ها مایه بزرگی و برتری مردمی توانستی بود بایستی جهودان که هزارها سالست چشم به راه «ماشیا» می باشند و بنیادگزار این افسانه ایشانند پیش از دیگران به بزرگی و برتری رسیده باشند.

آنگاه چنانکه شیعیان به پیدا شدن مهدی امیدمندند مسیحیان نیز به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمند می باشند، و ما نمی دانیم چرا دکتر جوزف این دلسوزی و راهنمایی را که به مردم ایران می کند، به توده خود نمی کند؟! چرا کشیشان فرانسه را بر نمی انگیزد که به کوششهایی برخاسته امید مردم را به آمدن عیسی بیشتر گردانند و راه برتری و بزرگی را به روی آن کشور باز کنند؟! پس چه شده که مردم فرانسه باید لشکرها آریند و افزارها سازند و به کوششهای سیاسی پردازند و برتری و بزرگی را از آن راه طلبند، ولی ایرانیان از راه افسانه پرستی پیش روند؟! آیا مرگ خوبست ولی برای همسایه؟!!

همین سخن را به مسیو ماریین هم توان گفت، این فریبکار آلمانی با آن آگاهی کمی که از اسلام و تاریخ آن داشته به بافندگی هایی پرداخته چنین می گوید: «حسین دانسته به سوی کشته شدن رفت. خواست او، ستم بنی امیه را پذیرفتن و از همان راه ریشه آن خاندان را کندن می بود». همین را سیاست بزرگی از حسین شمرده به شیعیان راهنمایی میکند که همان راه روضه خوانی و سوگواری را که پیش گرفته اند رها نکنند و از همان راه نشان دادن ستمدیدی پیشوایان خود پیش روند.

ما می گوئیم پس چرا مسیو ماریین این راهنمایی را به آلمانیان نکرده است؟! چرا آن سیاست بزرگ حسینی را به آنان یاد نداده است؟! چرا آلمانیان هنگامی که آن سختی ها را از ناپلئون کشیدند این سیاست را بکار نبستند؟! چرا این نکردند که پادشاهانشان خود را به کشتن دهند و توده آلمانی کشته شدن آنان را دستاویزی سازند و همچون ایرانیان روضه خوانیها برپا کنند و به نمایشهای گوناگون پردازند؟! چرا در سال ۱۹۱۸ که آن شکست را از فرانسه و انگلیس خورده ناخواهان گردن به پیمان ورسای گزارند به این فلسفه کار نبستند؟! چرا به جای برخاستن هیتلر و کارهایش از ستمدیدی خود سودجویی نکردند؟!!

اکنون هم دیر نشده، اگر از این جنگ شکست خورده بیرون آمدند و نیروشان بهم خورد بجای کوششهای دیگر فلسفه مسیو ماریین را بکار بندند و اگر نیازی به روضه خوان و قمه زن و شمشیر زن و مانند اینها پیدا کردند خواهند توانست از ایرانیان بخواهند و کار خود را راه اندازند.

چنانکه گفتیم این نوشته های ماریین و جوزف جداگانه بنام «سیاست الحسینی» چاپ شده، این دفتر تاریخچه ای داشته که من باید در اینجا بنویسم: در سال ۱۳۲۸ که در ایران شور آزادی خواهی بسیار نیرومند می بود و آزادیخواهان پس از یکسال و بیشتر جنگ با محمد علی میرزا و ملایان فیروز درآمده تهران را هم گشاده بودند، و دشمنان آزادی، که بیشترشان روضه خوانان و ملایان و پیروان ایشان می بودند پس از ایستادگی ها و جنگها نومید شده و آتش سینه هاشان رو به خاموشی نهاده بود. و از آنسوی دولت خود کامه روس سپاه به ایران آورده و آذربایجان و دیگر شهرها را گرفته به کاستن از نیروی آزادیخواهان می کوشید، ناگهان این دفترچه به میان افتاد (۵۲). تو گفتی نفت بر روی آتش ریختند. ملایان و روضه خوانان و بسیاری از مردم به تکان آمده، و با آزادیخواهان که به کاستن از روضه خوانی می کوشیدند، پرخاش آغازیده چنین گفتند: «پس فرنگی ها امام حسین را می شناسند و شما نمی شناسید، ای بی دین ها؟!» این را گفته به تکان آمدند.

بیش از همه در تبریز شوری برخاست و نتیجه آن بود که همگی روضه خوانان که بیش از دویست تن می بودند دست بهم داده چنین نهادند که در بازارها و کویها روضه خوانی های همگانی برپا گردانند. نخست در بازارها این کار را کردند. یک بازار را می گرفتند و از این سر تا آنسر فرش می گسترده و در میانه منبر می گزارده و جلو آمد و شد را بسته آنجا را انجمن میگردانیدند و روضه خوانها هر یکی با پیروانشان می آمدند و فراهم می نشستند و یکی پس از دیگری به منبر رفته مردم را گریانیده پائین می آمدند. سه روز و چهار روز بدینسان بسر برده چند روز دیگری بازار دیگری را برمی گزیدند، و در همه این کارها دشمنی خود را با مشروطه فراموش نمی کردند.

پس از دیری رو به کوی ها آوردند. در تبریز هفده و هیجده کوی از بزرگ و کوچک شمرده میشد. نوبت به نوبت آنها را گردیدند که در هر یکی چند روزی با گرد آمدن و روضه خواندن و دروغها سرودن و به مشروطه نیش زدن به سر می بردند. دیدنی می بود که از نوشته های دو اروپائی چه شور و تکانی برخاسته و چه کارهایی کرده میشد.

یک نتیجه دیگر «سیاسته الحسینیه» پیدایش دسته هایی به نام «انتظار یون» بود. چنانکه گفتیم دکتر جوزف از پندار شیعیان درباره امام ناپیدا ستایش نوشته و چنین گفته که امید بستن به پیدایش چنان کسی و چشم به راه او دوختن مایه زندگی یک توده باشد. برخی از ملایان همین را دستاویز گرفته در مشهد و تبریز و دیگر جاها دسته های «انتظار یون» (بیوسندگان) پدید آوردند. صدتن و دویست تن و هزار تن فراهم می نشستند، دعای «ندبه» می خواندند، از دیر کردن امام ناپیدا مینالیدند، می گریستند، کم کم به شیون کردن و به سرو روی خود کوفتن می رسانیدند و کسانی افتاده از خود می رفتند، و از بامداد تا شامگاه با این کارها به سر می بردند. همی خواستند با زور و ناله و گریه امام ناپیدا را به بیرون آمدن وادارند.

در تبریز داستان دیگری هم پیش آمد، و آن اینکه چون از نالیدنها و گریستنها و به سر و روی خود کوفتنها سودی بدست نیامد، سید روضه خوانی که پیشوای بیوسندگان می بود چنین گفت: «همه با هم رو به کربلا آوریم، برویم آیفِت خود را از آن درگاه خواهیم». این پیشنهاد را پذیرفتند و انبوهی از توانگر و کمچیز، و از سواره و پیاده به راه افتادند. نمی دانم چند هزار تن به راه افتادند و چه اندازه از ایشان در راه از پا افتاده نابود شدند. این می دانم که صد خاندان به گدایی افتاد. نیک به یاد می دارم که در آن سال گدایان تازه ای در کوچه ها پیدا شده و برای آنکه از مردم آسانتر پول بگیرند، چنین می گفتند: «ما پدرمان به کربلا رفته».

اینست تاریخچه «سیاسته الحسینیه»، اینست نمونه ای از آمادگی شیعیان به نمایشهای بیهوده و بیخردانه.

ششم: یکی از زشتکاریهای شیعیگری بردن استخوانهای مردگان (مردگان پولدار) به کربلا و نجف و قم و مشهد می باشد. این کار چندان زشت و بیخردانه است که من نمیدانم چه نامی به آن دهم و با چه زبانی بنگویم. کسی که مرده است باید تن او را سوزانند و یا در زیر خاک نهان گردانند که از بوی بدش آزاری به مردم نرسد، ولی آنان مرده را در یک قوطی بر روی زمین نگه می دارند، و لانه ای برایش چنان میسازند که بویش بیرون آید و بدینسان مایه آزاد مردم می گردند، و چو یک سال - بیش یا کم - گذشت استخوانهای او را در یک قوطی دیگری گذارده بار می کنند و رو به «عتبات مقدسه» راه می افتند.

این کار گذشته از آنکه مردم آزار است و چه بسا مایه پراکندن بیماریهایی باشد، خود نشانی از نافرمانی و دژ آگاهی شیعیان و ملایان است. خدا می داند تا کنون چه رسوائیها از این راه برخاسته است. در زمانهای پیش که عثمانیان گاهی به جلوگیری پرداختند بارها رخ داده که استخوانها را خرد کرده و در توبره اسب ریخته خواسته اند پنهانی از مرز گذرانند و دانسته شده و مایه رسوائی گردیده (۵۳).

این کار را چرا میکنند؟! به آن استخوانها چه کاری هست که از این شهر به آن شهر می کشند؟! اگر از خودشان پرسید یکی خواهد گفت: یک در بهشت از کربلا یا از نجف یا از قم است و مرده ای که در آنجا خوابیده همانکه بوق دمیده شود و برخیزد یکسره به بهشت خواهد رفت. دیگری خواهد گفت: مرده ای را که در قوطی گذارده اند و به نجف یا به کربلا خواهد رفت، از فشار گور ایمن باشد. دیگری خواهد گفت: ما گناهکاریم و به آن آستان پناهنده می شویم. یا خواهد گفت: ما سگیم و خود را به نمزار می اندازیم.

با این بهانه های سستی به کاری به آن زشتی و زیان آوری برمی خیزند و آبروی یک توده ای را به باد می دهند. اروپائیان که ایرانیان را دژ آگاه و بیابانی می خوانند آیا این دلیل استواری در دست آنان نخواهد بود؟! اروپائیان نه، خودمان اگر شنیدیم که مردمی با استخوانهای مردگان چنان رفتاری می کنند آیا دژ آگاه و پستشان نشماردیم؟!

کوتاه سخن: شیعیگری چنانکه از دیده دین و خداشناسی درخور نکوهش بسیار است از دیده زندگانی هم درخور نکوهش می باشد. شیعیان که در دین به بت پرستی افتاده اند در زندگانی پست تر از بت پرستانند، برای روشنی سخن می نویسم، امروز زندگانی به چند گونه تواند بود:

یکی زندگانی که اروپائیان پیش گرفته اند، بدینسان که توده ها با یکدیگر در کشاکش و نبردند. جنگها می کنند و خونها می ریزند و شهرها را ویران میگردانند. در میان خود نیز آئین بخردانه نداشته با نبرد و کشاکش می زیند ولی در همانحال معنی میهن پرستی را

میدانند، به آزادی کشور و سرفرازی توده خود دلبستگی میدارند، همگی دست بهم داده به آبادی کشور و به نیرومندی دولت خود میکوشند، در دانشها پیش می روند.

دیگری زندگانی که دین یاد می دهد و ما خواهان آنیم. بدینسان که توده ها با یکدیگر بجای کشاکش همدستی کنند و بجای جنگیدن و ویرانی رسانیدن، به آبادی جهان کوشند و در میان توده ها آئین بخردانه باشد، هر چیزی از کشاورزی و داد و ستد و بازرگانی و فرهنگ زناشویی و سررشته داری به معنی راست خود شناخته شده به معنی راست خود بکار بسته شود. به دانشها بیشتر از این ارج گزارده گردد(۵۴).

زندگانی شیعیان هیچ یکی از اینها نیست و بسیار پست تر از اینهاست و این به چند شوند است که در پائین فهرست وار یاد می کنیم:

۱- شیعیان مردگانی را گرداننده جهان می پندارند و پیشرفت کارها را از آنان چشم میدارند، و بجای آنکه هرکاری را از راهش پی کنند و به نتیجه رسانند، انجامش را از مردگان می خواهند. این جهان از روی یک آئینی می گردد و هرکاری نتیجه کار دیگری می باشد. مثلاً یک توده ای چون به کشور و توده خود دلبستگی می دارد و برای نگهداری آن سپاه می آراید و توپ و تانک و هواپیما و دیگر افزارها آماده می گرداند، نتیجه این کارها نیرومندی و سرفرازی آن شود، و کشورشان از افتادن به دست بیگانگان ایمن گردد. ولی شیعیان این را نفهمیده و پروائی به این کارها نمی دارند. باور آنان اینست که این کشور را امام رضا یا صاحب الزمان نگه می دارد، در دیگر کارها نیز چنینند. فلان زن پسر خود را از رفتن به سربازی یا از یاد گرفتن هوانوردی باز میدارد و به این اندیشه است که اگر روزی جنگی برای این کشور پیش آمد و بمب اندازهای دشمن به سر شهر رسیدند او خود را و خاندانش را با «توسل به حضرت عباس» و «نذر قربانی گفتن» و مانند اینها نگه دارد. فلان سبزی فروش و بهمان پینه دوز دکان خود را برچیده و سرمایه خود را برداشته روانه کربلا می شود و به این باور است که امام حسین به او سرمایه خواهد رسانید. از این گونه چندان است که به شمار نیاید.

۲- چون آن مردگان را «گرامی داشتگان» خدا شناخته دستگاه آفرینش را به سر آنان میگردانند، همه به زمان آنان پرداخته و به زمان خود ارج نمی گزارند. در پندار شیعیان دوره بهتر جهان گذشته و آنچه بازمانده دوره های بی ارج آن می باشد. خدا به جهان آنچه بایستی بکند کرده است: پیغمبر هایش را برانگیزیده، علی و حسن و حسین و جعفر را که گلهای سرسبد آفرینش بوده اند آورده، دستگاه کربلاش را راه انداخته، برای روز رستاخیز میانجیانی اندوخته گردانیده، امام زمانش را در جابلقا و جابلسا آماده نگه داشته دیگر کاری که بکند نمانده و این دوره هایی که می گذرد زمانهای بیهوده جهانست که هیچ ارجی نباید گذاشت و تنها کاری که باید کرد آنست که به زیارت رفت، گریه کرد، داستان فدک را فراموش نساخت، دست از گریبان ابوبکر و عمر برداشت، تا بدینسان امامان را از خود خشنود گردانید و روز رستاخیز از میانجیگری آنان بی بهره نماند. در نتیجه همین است که هر بدبختی که به توده و کشور پیش آید و هر گرفتاری که رخ دهد شیعیان پروا ننمایند بجای خود، که از همان نیز معجزه ای برای امامان خود پدید آورده چنین گویند: «اینها علامت آخر الزمان است، خودشان خبر داده بودند.»

جهان که همیشه در پیشرفت است و آینده بهتر از گذشته می باشد پندار شیعیان به وارونه آنست. در پندار ایشان گذشته بهتر از اکنون و آینده بوده، مگر آنکه امام زمان پیدا شود و آن روزگار نوینی خواهد بود.

۳- شیعیان از روی کیش خود با سررشته داری (حکومت) بدخواه اند و تا می توانند با دولت دشمنی می کنند و از پرداختن مالیات و دادن سرباز خودداری می نمایند و چون این را در گفتار آینده به گفتگو خواهیم گذاشت در اینجا با آن نمی پردازیم.

اینها انگیزه هائی است که زندگی شیعیان را بسیار پست گردانیده. حال امروزی ایران که یک توده بیست میلیونی در جهان سیاست کمترین ارجی را نمی دارند و رشته کارهایشان بدست بیگانگان افتاده چند شوندي می دارد که بزرگترین و هناینده ترین آنها کیش شیعیست. صوفیگری، خراباتیگری، باطنیگری، علی اللهیگری، بهائیگری و مانند اینها هر کدام زیانهای بسیاری به کشور رسانیده، لیکن شیعیگری که کیش انبوه مردم است زیانش بسیار بیشتر بوده.

ما از گمراهیهای شیعیان و از نادانیهای آنان داستانهایی بسیار می شناسیم و در اینجا چند داستانی را یاد خواهیم کرد:

۱- چنانکه نوشتیم در سال ۱۲۱۶ و هابیان به سرکردگی سعودین عبدالعزیز به کربلا دست یافته شش ساعت به کشتار پرداختند. به خانه ها درآمده کودکان و بچگان را کشتند و به زنان و دختران دست یازیدند. بارگاهها را ویرانه گردانیده صندوقهای سیمین و آهنین را شکستند و هیچگونه ناپاسداری دریغ نداشتند. به نوشته خود شیعیان هفت هزار تن کشته گردیدند که چند تن از ایشان از مجتهدان بزرگ می بودند.

از داستانی به این شومی، شیعیان بایستی به خود آیند و این بدانند که آن گنبدها توانای هیچ کاری نمی باشند. بایستی بیدار گردیده این را دریابند که مردگانی که دستگاه خود را نگه داری نتوانستند دیگران را هم نخواهند توانست. ولی آنان بجای اینها به گمراهی افزوده از یکسو همان را دستاویز دیگری برای نالیدن و زاریدن گرفته شعرها گفتند و مرثیه ها سرودند:

لم ادراي رزا ياهم اعج لها لذبح اصبيه ام هنك نسوان

و من رأي يوم تشریق بغير مني و هديه العز من ابنا عدنان

سن ابن سعد سبيلا و اقتدي ابن سعود الشقي به ضل الشقيان (۵۵)

از سوي ديگر به دروغ پردازي برخاسته معجزه اي ساختند: « و هابيان چون قبر امام حسين را شكاftند ديدند كه آنحضرت با بدن پاره بر سر بوريايي نهاده. به ناگاه هوا بهم خورده و باد شديدي وزيدن گرفت. و هابيان از ترس رو به گريز نهاده بيرون رفتند...» (۵۶)

از اينها گذشته «حَدَام حرم» كه در آزمندي و پول دوستي كم مانند مي دارند، از پيشامد به سودجويي پرداخته تسبيح هاي چوبي ساختند و بنام آنكه از چوب صندوقهاي شكسته است به ايران و ديگر جاها بردند و به توانگران به بهاي بسيار گزاف فروختند. نويسنده «قصص العلما» كه يكي از ملايان بنام مي بوده چنين مي نويسد: «چند عدد از آن بدست والد افتاده كه چند دانه را من دارم. اميد كه آنرا در ميان كفتم گزارند كه بدان سبب نجات از دركات يابم چه آن صندوق را انبياء مسح كردند و ائمه تقبيل نمودند و ملائكه پرهاي خود را علي الدوام به آن سودند.

شما نيك انديشيد كه اين گروه تا چه اندازه در گمراهيها فرو رفته اند! نيك انديشيد كه هيچ چيزي نمي تواند آنان را به تكان آورد! نيك انديشيد كه تا چه اندازه با خدا و آئين او دشمنند! نيك انديشيد كه چگونه به دروغ سازي دليرند و چگونه در ناداني پافشار مي باشند!

۲- چنانكه گفتيم در سال ۱۳۲۰۰ روسيان در مشهد توپ به گنبد آنجا بستند و سالداتها بدرون رفته سيد محمد يزدي و ديگران را دستگير گردانيدند و در ميانه چند تن از مردم كشته شده كالاهاي بسيار به تاراج رفت. اين كار به شيعيان بسيار گران افتاد و با اينحال در ايران از ترس روسيان به خاموشي گراييده و به شيوه «تقيه» رفتار كردند. بويژه كه امپراطور روس مشروطه ايران را برانداخته و ملايان و پيروانشان بسيار خشنود از او مي بودند. ولي در هندوستان شيعيان به جوش و خروش برخاستند و انجمنها برپا گرداننده از دولت انگليس خواستار شدند كه از روسيان كينه آن كار را جويد.

دارنده حبل المتين كه از بيري داران شيعيگري مي بود گفتارهاي بسيار در اين زمينه نوشت و در يكي از آنها چنين گفت: «مسئله خراسان را قياسي به تيريز نتوان نمود. ببينيد كودني يك روزنامه نويس را: در تيريز كه روسيان آن بيدادگريها را كردند و هفتاد تن كمابيش مردان ارجمندي را از تقيه الاسلام و شيخ سليم و ميرزا علي واعظ و ميركريم و ديگران به دار كشيده و ريشه آزادي خواهي را از آن شهر كنده آزادي ايران را از بين بردند، نويسنده كودن سوراخ شدن چند جاي گنبدي را بزرگتر از آن مي شمارد و درخور سنجش نمي داند.

بدينسان شيعيان مي سوختند و مي ساختند تا دوسال ديگر جنگ جهانگير ۱۹۱۴ برخاست، و چون در آغاز كار آلمانها فيروزمند مي بودند روسيان شكستهاي بسيار مي خوردند شيعيان فرصتي يافتند و آنرا «معجزه اي» از امام رضا دانستند و نابودي روس راپيشگويي كردند. شاعران را «مضموني» بدست افتاده و از واژه هاي «توس»، «روس»، «پروس» كه قافيه هاي آماده اي مي بود سود جسته دوبيتي ها سرودند: « سلطان توس جواب اولتيماتوم روس را پس از دو سال با توپ پروس داده بود».

سپس كه در خاك روس شورشي برخاست و امپراتور نكولا از تخت افتاده خودش و خاندانش كشته شدند و سالها آشوب در ميان روسيان مي بود زبان شيعيان درازتر گرديد و داستان كشته شدن نكولا و خاندانش را به رخ همگي كشيده: «ديديد امام رضا او را گرفت! با آل علي هر كه در افتاد بر افتاد».

ببينيد نافهمي تا چه اندازه است: دولتهاي اروپا كه از چهل سال پيش در برابر يكدیگر دسته به دسته براي يك چنان جنگي آماده گرديده و صدها هزار بسيجيده بودند تا با آن جنگ برخاستند، و دسته سوسيال دموكرات روسي كه از ساليان دراز رنجا كشيده و گزندها ديده و نيرويي اندوخته بود تا فرصت يافت و به آن شورش برخاست. همه اينها را هيچ مي شمارند و كارهايي را كه درنتيجه آنها رخ داده بود به نام «امام رضا» مي خوانند.

تو گويي همه جهانيان بايد بكوشند و رنج ببرند ولي هوده كوششها و رنجهاي ايشان به نام امامان اينان خوانده شود.

شگفت تر آنكه هنوز از روس دست برداشته اند و در آغاز اين جنگ باز هم پيشگويي از نابودي روس مي كردند، ديگران بمانند. در تيريز روزي در ميان افسران گفتگو مي رفته يك سرهنكي چنين گفته: «من يقين ميدانم كه روسيه شكست خورده نابود خواهد شد. امام رضا آنها را گرفته».

۳- پیرار سال که سپاهیان دو دولت به ایران آمدند و رشته کارهای کشور را بدست گرفته از جمله خواربار برای خود خریدند و یا از بارکردن خواربار از شهری به شهر دیگر جلو گرفتند، در نتیجه این رفتار ایشان ناگهان نرخها بالا رفت و چون کشت خوبی نیز نکرده بودند، در تهران و دیگر شهرها گرسنگی آغاز گردید. در تهران کوچه ها پر از گدایان شد. صدها بلکه هزارها کس از گرسنگی مردند و یا دچار بیماریها گردیده نابود شدند.

در چنان هنگامی ملایان بجای آن که به خود آمده ببینند که آن گرسنگی و بدبختی نتیجه ویرانی کشور و ناتوانی دولت، و ویرانی کشور و ناتوانی دولت نیز نتیجه بدآموزیهای ایشانست و به گناه خود پی برده پشیمانی نمایند، تیره دلانه از پیشامد به سودجویی برخاسته در همه جا در منبرها و نشستها چنین گفتند: «دیدید ای لامذهب ها! نماز را ترک کردید، روزه نگرفتید، روضه خوانی ها برچیده شد، زیارت غدغن گردید، زنها بی حجاب شدند، خدا به غضب آمده این بلا را فرستاد». این بود سخنانی که در همه جا به زبان آورده انبوهی مردان و زنان را به گزاردن عمامه و کلاههای بی لبه و بسر کردن چادر و اداشتند و بار دیگر روضه خوانی ها فزونی یافت.

روزی به یکی گفتم معنی این سخن آنست که خدا در آسمان نشسته و همه جا را رها کرده تنها ایران را می باید که همانکه از مردم یک نافرمانی دید به خشم آید و پتیاره فرستد و سپس که پشیمان شدند و بازگشتند، به سر خشنودی آید و پتیاره بازگرداند. اینست نمونه ای از خداناشناسی شما.

شما می گوئید چون زنهای ایران رو باز کردند خدا این گرسنگی را فرستاد. من می پرسم خدا چه کرده که گرسنگی فرستاده؟! آیا باران از آسمان نباریده؟! آیا سنبل از زمین نروئیده؟! آیا ملخ و سن گندمها را تباہ گردانیده؟! درجائی که هیچ یکی از اینها نیست پس چگونه می گوئید خدا گرسنگی فرستاده؟! شما با دیده می بینید که خواربار را بیگانگان کشیده می برند! می بینید که مایه آن، ناتوانی دولت و مایه ناتوانی دولت بدآموزی های بیخردانه شماست. با اینحال گناه را به گردن خدا می اندازید. وای به شما! وای به شما!

ای بیخردان! خدا از رو باز کردن زنان تهران کینه می جوید، آنهم از بچگان و زنان بوشهر و بندر عباس؟! اینان رو باز می کنند و خدا به آنان خشم می گیرد؟... پس چرا زنهای اروپا و آمریکا که همیشه رو بازند خدا به آنان خشم نگرفته تنها از رو باز کردن زنان ایران خشم می گیرد؟! خاک بر سرتان ای نادانان!

در برابر این سخنان چنین گفت: «بالاخره مگر کارها در دست خدا نیست؟» گفتم: «این پاسخ پرسشهای من است؟! آنگاه چرا تاکنون ندانسته اید که در این جهان هیچ کاری بی شوند و انگیزه نتواند بود؟! چرا با اینهمه نادانی و کودنی به مردم پیشوایی می کنید؟!»

۴- از چند سال باز، در تهران مردی خود را «سیدمحمدعلی» می نامد و به دعوی آنکه نابینا می بوده و «حضرت عباس» بینایش گردانیده به اداره ها و به خانه ها میرود و پولها از مردم می گیرد. بی شرمیش تا آنجاست که میگوید: «استکانی پر آب کنید و بیاورید من تیرکش کنم و بخورید و از بیماریها در امان باشید» و چون می آورند آب دهان خود را به آن ریخته به مردم خوراند. کسی تاکنون نجسته که دعویش راست یا دروغ است. یکی نپرسیده تو کجایی هستی و که میداند که تو نابینا بودی؟! که دید که «حضرت عباس» تو را بینا گردانید؟! آنگاه چرا پی کار نمیروی؟! چرا با تن درست و گردن کلفت گدایی میکنی؟! مگر کسیکه با «معجزه» بینا شد باید به گدایی پردازد؟! به هر اداره ای که میرود با پول بسیاری بیرون می آید.

این بدتر که بسیاری از سران اداره ها پشتیبانش می باشند و سپارشنامه به دستش داده اند. روزی در وزارت فرهنگ دیدم در جلو میز یکی از کارکنان ایستاده و او پولی درآورده می دهد. من چون خرده گرفتم و گفتم: «چرا به این مفتخوار پول میدهد؟» با یک افسوسی چنین گفت: «چکنیم؟! آقای مدیر کل توصیه نوشته بدستش داده».

ببینید: وزارت فرهنگ که باید به دشمنی با پندارهای بیبا نبرد کند و جوانان را بکار و کوشش برانگیزد، «مدیر کل» شیعی آن پشتیبانی از مفتخوار گردن کلفت و گدای دروغساز می کند و سپارشنامه بدست او میدهد.

روزی دیگر شنیدم به دانشکده افسری رفته و یکی از افسران به جلوش افتاده او را در اطاقها گردانیده که در همه جا سرگذشت ساخته خود را بازگفته و از جوانان پولهایی گرفته. تنها از یک اطاقی ۱۵۰۰۰ ریال به دستش آمده است.

ببینید: وزارت جنگ که باید پندارهای بیبای بیهوده را از دلهای جوانان بیرون گرداند و از آنان افسرانی غیرتمند پدید آورد، بدینسان پندارپرستی را در دلهای آنان ریشه دارتر می کند و زشتی گدایی و مفتخواری را در دیده آنان کم می گرداند. اینها همه نتیجه کیشیست که افسران و دیگران می دارند و سراپا آلوده پندار و گمراهی می باشند.

شنیدنی تر از همه داستان دین آموزی به مردگان (به گفته خودشان تلقین است). کسی که مرد و به گورش گزارند باید ملایی بالای سرش ایستند و با زبان عربی چنین گوید: «بشنو و بفهم ای بنده خدا، هرگاه که دو فرشته به نزد تو آمدند و از تو پرسیدند کیست پروردگارت؟

بگو خدا پروردگار منست و محمد پیغمبر منست و علی و حسن و حسین و ... امامان منند، بگو بهشت راست است، آتش راست است، ترازو راست است، پل صراط راست است. «ببینید در همین یک کار چند نادانی گرد آمده است:

یکم: کسی که مرد تن او لاشه ای بیش نیست که پس از چند روز از هم خواهد پاشید و دیگر با آن کاری نیست و هرکاری که خواهد بود با روان است. اینکه تن را به زیر خاک میکنند برای آنست که در زیر خاک از هم پاشد و آزارش به زندگان نرسد.

چیزی به این آشکاری، تو گویی آنان نمیدانند و از ناهمی چنین می پندارند که همه کارها با آن تن خواهد بود و گور، خانه ای بهر او می باشد، و اینست چون به گورش گزارند دو فرشته ای بنام «نکیر» و «منکر» با گرزهای آتشین به نزدش خواهند آمد و پرسشهایی خواهند کرد که اگر پاسخ نتوانست گرزهای آتشین را به سرش خواهند کوفت و گور پر از آتش خواهد گردید.

دوم: دین دستور زندگانیست و کسی باید آنرا در زندگیش دارد نه در مردگیش. کسی اگر در زندگیش دین داشته که نیازی به یاد دادنش نخواهد بود، و اگر نداشته سودی از یاددادنش پس از مرگ بدست نخواهد آمد. پس آنان دین را چه می پندارند که به چنین رفتاری می پردازند؟! پرده از آن!

پیداست که آنان از معنی راست دین بسیار دور می باشند، و چنانکه گفته ایم دین در نزد آنان همان دلبستگی به «چهارده معصوم» و پرستش آنهاست، چنین می پندارند که خدا جز همان دلبستگی را نمی خواهد، و اینست کسی اگر پس از مرگ، آن دلبستگی را نمود مایه خشنودی خدا خواهد بود و او را به بهشت خواهد برد.

سوم: در پندار آنان زبان دستگاه خدا عربی است، و اینست پرسشهایی که دو فرشته از مرده خواهند کرد به عربی خواهد بود و مرده باید به عربی پاسخ دهد، و جای گفتگوست که فلان ترک و بهمان گرد که می میرد آیا در زمان عربی دان میگردد؟! پرده از آن!

گفتار چهارم

زورگویی هایی که ملایان می کنند

از شیعیگری چندانکه می شایست سخن رانیدیم و اکنون می خواهیم از ملایان و زورگوییهای آنان سخن رانیم. شیعیگری که خود دستگاهی بوده ملایان به روی آن دستگاهی چیده اند.

شیعیگری با آن پیچ هانی که خورده و آن رنگهایی که گرفته به این نتیجه رسیده که سررشته داری یا فرمانروایی در این زمان از آن امام ناپیداست. ملایان آنرا گرفته می گویند: «ما جانشین آن امامیم و فرمانروایی امروز از آن ماست».

با همین عنوان مردم را زیر دست خود می پندارند و از ایشان زکوه و مال امام میگیرند. از آنسوی دولت را «جانر» و «غاصب» شناخته به مردم چنین می آموزند که تا توانند مالیات نپردازند و فرزندان خود را به سربازی نفرستند، اگر پول دولت بدستشان افتاد «با اجازه علماء» بزدند. اکنون که ایران مشروطه پذیرفته و از روی قانونها زندگی می کند، ملایان با این نیز دشمنی می نمایند و مردم را به بدخواهی و کارشکنی و امیدارند.

این یک دعوی بسیار بزرگیست که ملایان می کنند و زیان آن نیز بسیار بزرگست. خود شیعیگری با زیانهایش یکسو، و این دعوی ملایان و زیانهایش یکسوست.

سررشته داری (حکومت) رکن سهنده زندگانی توده ایست. از اینرو از دویست سال باز که در میان توده های اروپا و آمریکا تکانی پیدا شده، گفتگوها در این زمینه رفته و شورشها پدید آمده و خونها ریخته شده. بی شوند نمی گوئیم: «دعوی ملایان بسیار بزرگ است».

از آنسو نتیجه این دعوی دو دلی مردم و سرگردانی ایشانست. زیرا ملایان که سررشته داری را از آن خود می شمارند، آن را بدست نمی گیرند (و خود نتوانند گرفت). پس ناچار نیست که سررشته داری دیگر باشد و مردم نیز به آن خوشبین نباشند. دولتی باشد که مردم آنرا «ستمکار» (جانر) شناسند و از بدخواهی و کارشکنی باز نایستند. به گفته یکی از یاران: «از درون به چیزهایی باور دارند که نتوانند بکار بست، و در بیرون به کارهایی برخیزند که باور ندارند».

ملایان با دولت ایران همان رفتار را میکنند که امامانشان با خلافت اسلامی کرده بودند. چنانکه امام جعفر صادق به خلافت نمی‌کوشید و آنرا بدست نمی‌آورد، و به دیگران که کوشیده و بدست آورده بودند گردن نمی‌گذاشت و بلکه پیروان خود را به دشمنی و کارشکنی و امیداشت، همچنان ملایان خودشان رشته کارها را بدست نمی‌گیرند و به دیگران که گرفته اند گردن نگزاردند مردم را به بدخواهی و دشمنی برمی‌انگیزند، بلکه میتوان گفت که زورگویی اینان بیشتر است تا زورگویی آنان زیرا به جعفر بن محمد اگر خلافت را دادندی بیگمان آنرا پذیرفتی (چنانکه نواده اش علی بن موسی ولیعهدی مأمون را پذیرفت)، لیکن به ملایان اگر سررشته داری داده شود نخواهد پذیرفت و نخواهد پیش آمد، زیرا ایشان گذشته از اینکه گروهی بی‌سروسامانند و پیداست که سررشته داری نتوانند، خود ایشان بهتر می‌شمارند که در نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی‌تاج و تخت فرمان رانند، و پولهای مفت گیرند و بی‌رنج و آسوده به خوشی پردازند.

سررشته داری یا فرمانروایی به سپاه نیاز دارد، شهربانی و شهرداری یا دیگر اداره‌ها خواهد، سررشته دار باید پاسخده آرامش شهرها و آسایش مردم و آبادی کشور باشد. ملایان نمی‌خواهند این کارها را به گردن گیرند. دوست می‌دارند که بی‌هیچ رنجی باج گیرند و بی‌هیچ پاسخدهی فرمان رانند.

آنان سود خود را در این می‌شناسند که بدانسان که امروز هست دولتی باشد که کشور را راه برد و کارهای سررشته داری را انجام دهد، ولی در همانحال در پیش مردم «جائر» شناخته شده مردم از درون علماء را پیشوا و فرمانروا شناسند و پولهایشان به آنان پردازند. رنج را دولت کشد و سود را آنان برند.

دولت که سپاه می‌گیرد، پاسبان و ژاندارم نگاه میدارد، اداره‌ها برپا میکند، هرچه بگیرد حرام باشد، ولی آنانکه به هیچ کاری نمی‌پردازند و هیچ پاسخدهی به گردن نمی‌گیرند هرچه بگیرند حلال شمرده شود. دولتیان همگی به دوزخ روند و آخوندها یکسره رو به بهشت آورند. پاسبان که در گرما و سرما شبها را بیداری میکند و به خاندانها نگرهبانی می‌کند، گناهکار باشد، ولی ملازادگان و سید بچگان ولگرد و مفتخوار نیکوکار باشند. کوتاه سخن: یک «حکومت عرفی» باشد بدنام و بی‌ارج، و «حکومت شرعی» باشد ارجمند و نیکام. رنج را آن کشد و سود را این برد.

این آرزوئیست که ملایان میدارند و تاکنون پیش برده اند. ولی بی‌گفتگوست که این آرزو یکسره به زیان توده است. چنانکه گفتیم این نتیجه اش دودلی مردم است، و نتیجه دودلی نیز جز در ماندگی و بدبختی یک توده نتواند بود.

مردمی که بیست میلیون، یا بیشتر و کمتر، توده‌ای پدید آورده اند و در یکجا می‌زیند، باید همگی ایشان به کارهای توده‌ای ارج گزارند و دلبستگی دارند، هر یکی خود را پاسخده پیشرفت آن کارها دانسته به اندازه توانایش کوشش دریغ نکند. آن کشور خانه ایشانست، سرچشمه زندگانی ایشانست، باید به نگهداری آن کوشند و سربازی در آن راه را بایای خود دانند. از این راه است که یک توده فیروزمند تواند بود و با سرافرازی آزاد تواند زیست.

مردمی که به کشور خود دلبستگی ندارند و به کارهای توده‌ای ارج گزارند جای هیچ گفتگو نیست که بیگانگان به ایشان چیره خواهند گردید و یوغ بندگی را به گردن ایشان خواهند گذاشت.

اینست نتیجه آن رفتار ملایان، بیست میلیون توده را دچار بدبختی می‌گردانند. از اینجاست که می‌گوییم: «دعوی ملایان بسیار بزرگست و زیان آن نیز بسیار بزرگ میباشد».

یک نمونه از رفتار ملایان و از نتیجه آنها، داستان مشروطه است. مشروطه (یا سررشته داری توده) بهترین گونه سررشته داری هاست. اگر در زمان اسلام جهان را خلافت شایستی امروز مشروطه می‌شاید. این نشان پیشرفت جهان است که توده‌ها خودشان رشته کارهای توده‌ای را بدست گیرند و آنرا راه برند.

مشروطه در زمانهای باستان در یونان و روم پدید آمده ولی نپانیده بود. تا سپس در اروپا پدید آمد و بیشتر کشورها آنرا پذیرفتند. در ایران نیز غیرتمندانی خواهان آن می‌بودند و سالها می‌کوشیدند تا شادروانان، سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی پیش افتاده جنبشی پدید آوردند و بدانسان که در تاریخ نوشته شده از مظفرالدینشاه فرمان مشروطه گرفتند و مجلس شورای تهران گشاده گردید.

با آنکه پیشوای این جنبش دو سید می‌بودند و سه تن از علمای بزرگ نجف که آخوند خراسانی و حاجی میرزا حسین طهرانی و حاجی شیخ مازندرانی باشند، مردانه پشتیبانی‌ها می‌نمودند، در میانه با ملایان نبرد سختی پدید آمد.

در آغاز کار اینان چون معنی مشروطه را نمیدانستند و چنین می‌پنداشتند که مردم که شوریده اند رشته کارها را از دست دربار گرفته و بدست آنان خواهند سپرد، از اینرو با آن همراهی می‌نمودند. ولی بیش از هفت یا هشت ماه نگذشت که راستی را دریافته، دانستند که مشروطه نه به سود آنان، بلکه به زیان ایشان می‌باشد و این بود که به دشمنی پرداختند، دسته بندیها کردند، با دربار همدست شده کوششها بکار بردند، در میانه جنگها رفت، خونها ریخته شد، چون در انجام کار مشروطه خواهان چیره درآمدند و تهران را گشاده محمدعلی

میرزا را بر انداختند، این بار ملایان دست به دامن دولت بیدادگر روس زده نکولا را پشتیبان خود گرفتند و ده سال که سپاه روس در شهرهای ایران می بود از هیچگونه پستی و نامردی باز نایستادند.

پس از همه اینها چون نکولا نیز بر افتاد اینبار به خاموشی و کناره گیری گزیدند، و کم کم با مشروطه به آشتی و دوستی پرداخته از مشروطه به سودجویی برخاستند. فرزندان خود را به دبستانها فرستادند، در اداره ها کار برای بستگان خود گرفتند، از هر راهی توانستند از سودجویی باز نایستادند. یک دسته «متجدد» گردیده مشروطه را با شیعیگری سازش دادند: «امامان همیشه با ظلام و مستبدین در جنگ بودند. مگر امام حسین در راه عدالت کشته نشده؟!» از اینگونه سخنان فراوان به میان آوردند و بازار خود را گرم گردانیدند. بسیاری از آنان خودشان را به ادارات انداخته یا دفتر اسناد رسمی گرفته از دولت کار پذیرفتند.

لیکن در همان حال دشمنی خود را با مشروطه فراموش نکردند. آن دعوی را که درباره فرمانروایی می داشتند، رها نکردند. باز دولت را «جانن» خوانده مالیات دادن و به سربازی رفتن را حرام ستودند، باز نوید بهشت دادند، باز حور و غلمان فروختند. از هر راه که توانستند مردم را به دلسردی از مشروطه واداشتند. هر گامی که در راه پیشرفت برداشته شد از هاپهوی باز نایستادند. از بیشرمی و خیره رویی، یکسو از اداره های قانونی بهره جستند و یکسو از حاجیان و مشهیدیان زکوه و مال امام و «رد مظالم» گرفتند. به گفته عامیان: «هم از توبره خوردند و هم از آخور».

اکنون که در تهران تکانی برپاست و برای مجلس چهاردهم نمایندگان برگزیده می شود، چند تن از ملایان می کوشند که پسران یا برادران خود را برگزینانند و با صد بیشرمی «بیانیه» ها به چاپ میرسانند و مردم را به گرفتن «تعرفه» و دادن «رای» و امیدارند. در همان حالی که این کار را می کنند، در پشت سر چنین می گویند: «حالا که این لامذهب ها کار خود را پیش برده اند، باید علماء را انتخاب کرد تا بتوانند از بدعتها جلوگیری کنند».

از این ملایان داستانهایی هست که اگر نوشته شود کتابی گردد. رفتار اینان دلیل برنده ای است که گروهی بی دینند و جز در پی خوشگذرانی های خود نمی باشند، و این پیشه را بهترین راه برای آن می شناسند. راستی هم آنست که پیش از زمان مشروطه در میان ملایان نیکان و بدان هردو می بودند، ولی چون مشروطه برخاست و ناسازگاری ملایی با آن دستگاه روشن گردید کسانی که بهره از پاکدلی و نیکخواهی می داشتند، خود را به کنار کشیدند، و نماندند در ملایی مگر تیره درونانی که از زندگی جز شکم پرستی و کامگزاری را نفهمیده اند و از نیکخواهی و دلسوزی به مردم به یکبار بی بهره اند.

یکی که از ملایان آذربایجان می بوده، در سال نخست جنبش مشروطه به نمایندگی از علما به مجلس شورای فرستاده شد، و در آن مجلس که قانون اساسی گزارده میشد و کشاکشهای بزرگی در میان میبود، این مرد به همدستی دو سید و دیگران، هواداری بسیار از آن قانون کرده از همان راه جایگاهی در میان مشروطه خواهان یافت و از بزرگان به شمار رفت، و زیرکانه از آن فرصت سود جسته «مستمری» گزافی از گنجینه دولت برای خود گرفت، و فرزندان خود را که بسیارند (جز یکی) به اروپا فرستاد و یا در آموزشگاههای ایران به درس خواندن گذاشت که چون بازگشتند و یا از آموزشگاه بیرون آمدند هر یکی در اداره ای جا گرفته ماهانه های گزافی دریافتند (و اکنون هم در می یابند).

پس از همه اینها خود او دستگاه «حجه الاسلامی» را رها نکرد و در این سی و هشت سال همیشه، هم از مشروطه سود جسته و هم از آخوندی. از آنسو در گزاردن قانون اساسی دست داشته، از اینسو در خانه خود درس «فقه» گفته. هیچ نیندیشیده که اگر مشروطه است پس این دستگاه آخوندی چیست که من می دارم؟! اگر کشور با قانون اساسی راه خواهد رفت دیگر این «فقه جعفری» به چه کار خواهد خورد؟! آیا از روی قانون اساسی من چکاره ام و چه عنوانی توانم داشت؟! تنها آن خواسته که در هردو بازار گرمی دارد و سود جوید، و با آنکه اکنون بیش از هشتاد سال میدارد با همان دورنگی و زیرکی روز می گزارد.

از همین ملا داستان دیگری هست. یکی از آذربایجانیان چنین میگوید: در سالهای نخست مشروطه با چند تنی به تهران رفته بودیم. روزی گفتم به دیدن فلان آقا رویم. چون رفتیم دیدیم در تالار بزرگی «مجلس درسی» برپاست. طلبه ها تالار را پر کرده اند و آقا سرگرم «تقریر و تحقیق» است. گفتگو از این میروند: «آیا صورت کسی را کشیدن جائز است یا نه؟! (هل يجوز التصوير ام لا؟)» ما چون نشستیم آقا «صبحکم الله بالخير» گفت و به سر سخن رفت. ما هم نشستیم گوش دادیم. آقا گفت و طلبه ها گفتند، حدیثها خواندند و دلیلهای آوردند. سرانجام به آنجا رسید که آقا گفت: «الاحوط ترکه (بهتر است که پرهیزیده شود)».

ما چون برخاستیم، در بیرون چنین گفتند: «فلان پسر آقا که به اروپا برای درس خواندن رفته بود بازگشته». گفتم به نزد او هم رویم. چون رفتیم دیدیم در آنجا دستگاه دیگر است. به شیوه اروپائی صندلی و میز گزارده شده، آقازاده با سر باز و رخت فرنگی به ما دست داد، چند بار «میغسی» گفت. چون نشستیم و سخن آغاز شد پرسیدیم: «خوب آقا در چه رشته ها درس خواندید؟» آقا زاده چون درسهایی خود را شمرد یکی هم «رسم و نقاشی» را نام برد.

ما در شگفت شدیم که پدر در آنجا چنان گفتگویی می داشت و پسر در اینجا چنین پاسخی میدهد. پدر به طلبه ها می گفت: «کشیدن صورت کسی جائز نیست»، پسر می گوید: «من آنرا درس خوانده ام و «نقاش» خوبی می باشم».

اینها نمونه هایی از حال و رفتار ملایان ایرانست. ملایان نجف و کربلا رفتارشان دیگر است:

نخست بیشتر آنان پسر فلان سبزی فروش یا فلان گلکار با بهمان کشاورز روستایی می بوده، در آغاز جوانی برای گریز از کار رو به مدرسه آورده در آنجا با تبدیلی و مفتخواری زیسته و آنرا خوش داشته، و پس از سالهایی با پول فلان حاجی «مقدس» به نجف یا کربلا رفته و در آنجا نیز با مفتخواری روز گزارده و سالها بداندانان زیسته تا بجایی رسیده که «مجتهد» شمرده شود و «حجه الاسلام» خوانده شود. برخی نیز آقازادگانی اند که پدرانشان دستگاه «حجه الاسلامی» داشته اند، و اینان چشم باز کرده آنرا دیده و جز آن شناخته اند.

به هر حال ایشان مردان بیدانشی هستند که از جهان و کارهای آن به اندازه کودک ده ساله آگاهی نمیدارند و چون مغزهاشان انباشته از فقه و حدیث و از بافندگیهای دور و دراز و اصول فلسفه است جایی برای دانش یا آگاهی باز نمی باشد. در جهان این همه تکانها پیدا شده، دانشها پدید آمده، دیگرگونیها رخ داده، آنان یا ندانسته اند و نفهمیده اند، و یا فهمیده پروایی ننموده اند. در این زمان می زیند و جهان را جز با دیده هزار و سیصد سال پیش نمی بینند.

بی دردانیند که ششماه درس خوانند که «مقدمه واجب واجب است یا نه؟!» سی سال و چهل سال سختی به خود دهند که روزی رسد و «حجه الاسلام» نامیده شوند. بزرگترین آرزوشان رسد بردن از پول هند و گرد آوردن «مقلدانی» از بازرگانان «مقدس» ایران باشد.

دوم: آنان خود را به یکبار از مشروطه بیگانه گرفته و همان دستگاہی را که پیش از زمان مشروطه میبوده نگه داشته اند. در ایران آن همه تکانها پدید آمد و جنگها رفت و قانون اساسی گزارده شد و اکنون سی و هشت سال است که دستگاه مشروطه برپاست، آنان در نجف و کربلا و همه اینها را نادیده گرفته اند و از مردم جز آن چشم نمی دارند که در هرکاری فرمان ایشان برند و زکوه و مال امام به ایشان فرستند، و اگر دولت جنگی خواست «فتوی» از ایشان طلبد. هنوز درسهای فقه و اصول را که دانسته نیست به چه کار خواهد آمد سخت دنبال می کنند. هنوز سرگرم «رساله های علمی» می باشند.

در زمان آخوند خراسانی و آن دوتن دیگر فروغ مشروطه خواهی به نجف و کربلا نیز تافت و تکانهایی در آنجا نیز پدید آمد. ولی همان که آن سه تن یکایک مردند آن تابش و فروغ از میان رفت و نشانی باز نماند. شنیدنی است که میرزا حسین نائینی که از شاگردان آخوند می بوده در زمان زندگی او کتابچه ای درباره مشروطه و سودمندی آن نوشته و چاپ کرده بود، سپس پشیمان گردید و نسخه های آنرا یکایک جسته و از دستها باز گرفته، و چنانکه گفته میشود بجای آن کتابی درباره روضه خوانی و سینه زنی و آن نمایشها نوشته و بیرون داده است.

این نمونه ای از پروای ایشان به سود خودشان، و از بی پروانیشان به سود کشور و توده می باشد. یک جمله می باید گفت: تیره دلانه در راه نگهداری دستگاه خود به بدبختی بیست میلیونها مردم خرسندی می دهند.

اما روزی خواری ایشان از دو راه است: یکی از پول هند که سالانه با دست نمایندگان انگلیس به «حجج اسلام» رسد و آنان هریکی خود رسدی برداشته بازمانده را به طلبه های پیرامون خود بخشند. دیگری از پولهایی که بازرگانان و توانگران «مقدس» ایران فرستند و یا با خود برند.

از پول هند که چندان آگاهی نمی داریم سخن نمی رانیم، ولی از پول توانگران و بازرگانان ایران می باید به گفتگو پردازیم:

این بازرگانان و توانگران، یا حاجیان مقدس ایران گروهی اند که با مشروطه دشمنند و به توده و به کشور بدخواه می باشند. همان که نام میهن پرستی یا قانون یا مانند آن شنوند گستاخانه ریشخند کنند، مشروطه خواهان را «لامذهب» نامیده از بی فرهنگی باز نایستند. در این کشور زیند و با هرگونه نیکی درباره آن دشمنی نمایند.

اینان نخست مشروطه را با کیش خود ناسازگار یافته دشمن شده اند و کینه از همانجا ریشه گرفته. سپس نیز جدایی از توده و برتری فروشی به مردم و ریشخند و بدگویی را دوست میدارند و خود خواهانه از این کارها لذت میبرند. اگر در نشستهایشان باشید خواهید دید که چگونه پیای از دولت و توده و کشور و مشروطه و قانون بد می گویند و ریشخند می کنند و می خندند و لذت می یابند.

این به آنان خوش می افتد که در میان توده، توده ای پدید آورده اند، خوش می افتد که گردن می کشند و از قانونها سر می پیچند، خوش می افتد که به همگی زبان درازی می کنند.

از آنسوی این به سود ایشانست که از دادن مالیات خودداری می کنند و برای پرده کشی به درآمدهای گزاف خود دو دفتر نگاه می دارند. خوش می افتد که با دادن رشوه پسران خود را از رفتن به سربازی آزاد می گردانند. خوش می افتد که از همه چیز کشور برخوردار می گردند و با خوشی بسیار می زیند و به هیچ بایایی درباره آن گردن نمی گزارند.

این رفتار سرکشانه را میکنند و دستاویزشان کیش شیعی، و پشت گرمیشان به ملایان و بویژه به دستگاه نجف و کربلا می باشد.

آنگاه چنانکه گفتیم آنان نه تنها با مشروطه و کشور دشمنند و از قانون گردن می کشند، از نیکوکاری نیز گریزان و به هر بدی گستاخ می باشند، و چنانکه گفتیم از آن راه نیز به کیش شیعی نیازمندند.

بیشتر آنان کسانی اند که از دست بدست گردانیدن کالاها، و از انبارداری و گرانفروشی داراک (دارائی) می اندوزند. کسانی اند که دیدیم به نابودی خاندانها ننگریسته با کمترین بهانه روز به روز به روی نرخها می کشند. اینست به آن کیش نیازمندند. کیش شیعی که به این کارهای آنان ایراد نمی گیرد، و بلکه با یک زیارت نوید بهشت می دهد، برای آنان همچون آب برای تشنگان میباشد.

از اینرو باید ارجح آن را بدانند و با دادن پول به ملایان نگاهش دارند. باید نگزارند دستگاه کربلا و نجف و سامرا بهم خورد. اینست راز بهم بستگی میانه این توانگران با ملایان نجف و کربلا. راستی را اینان با آنان پشتیبان یکدیگرند. آنان اینان را نگاه میدارند و اینان آنان را.

در این باره نیز داستانهای بسیاری هست و من تنها یکی از آنها را می نویسم: در زنجان کارخانه ای هست که دارنگانش تبریزیانند. مدیر آنجا یک تن از حاجی های بسیار «مقدس» می باشد. این مرد با آنکه بازرگانست از یکی از مجتهدان نجف «نیابت» گرفته که «مال امام» و «رد مظالم» و اینکه پولها را که باید به علما داده شود بگیرد و گرد آورد و در هر دو سال و سه سال یکبار به نجف رفته به او بپردازد. آنگاه این مرد برای کارخانه دو دفتر نگهداشته: یکی برای دولت که جز درآمد کمی را نشان نمی دهد، و دیگری برای خودش که درآمد گزافی را نشان میدهد، و چنانکه دانسته ایم سالانه مقدار گزافی پول بنام «خمس و مال امام» جدا میگرداند و بنام نجف نگه میدارد.

اینست نمونه ای از کارهای حاجیان «مقدس». اینست نشانه ای از بدخواهی آنان با دولت. ده هزارها مانند این حاجی را در میان بازرگانان و بازاریان توانید یافت.

از سخن خود دور نیفتیم: این دعوی ملایان درباره سررشته داری و درس دشمنی با دولت که به مردم میدهند، بسیار زیانمند است. دوباره می گویم: بسیار زیانمند است. همین به تنهایی مایه بدبختی توده ها تواند بود. چنانکه در نتیجه همان دعوی، انبوهی از مردم به دولت و کشور توده بدخواه گردیده اند، که نه تنها به باباهای توده ای خود نمی پردازند، از دشمنی و کارشکنی نیز باز نمی ایستند، دیگران بمانند. در اداره های دولتی کسان بسیاری هستند که کوشیدن به سود دولت را حرام می دانند، و به کار بستن قانونها و روان گردانیدن آنها را گناه می شمارند، و پولی که می گیرند «با اجازه علماء» به خود حلال میگردانند، و همان کسان اگر پول دولت در دستشان باشد از دزدیدن آن بنام «تقاص» باکی نخواهند داشت، و از شکستن هر قانونی به نام کینه جویی باز نخواهند ایستاد.

چند سال پیش، در قزوین بازپرسی را دیدم که آشکاره میگفت: «این قانون را دولت جائری به ما تحمیل کرده است. من تا بتوانم باید از اجرای آن خودداری کنم». ببینید: سیاست بازیهای آرزومندان خلافت در عربستان، پس از هزار و دویست سال در ایران چه میوه های زهرآلودی پدید می آورد. آیا مردمی با این باورهای شوم روی رستگاری توانند دید؟... آیا به چنین نادانی در جای دیگر جهان نیز توان بر خورد؟!

اینکه در ایران مشروطه به نتیجه ای نرسید و امروز به این حال ننگ آور افتاده، اینکه یک توده بیست میلیونی بدبخت شده و در کار خود درمانده، اینکه فرزندان انگلوساکسون از آنور اقیانوسها برخاسته برای راهبردن این کشور می آیند، اینها شوندهایش یکی دو تا نیست و بسیار است، ولی بزرگترین همه آنها خود شیعیگری و این دعوی ملایان می باشد.

یکی از کارهای بزرگی که باید در ایران به انجام رسد آنست که بیبایی آن دعوی روشن گردد، و این اندیشه های شوم و زهرآلود از دلهای مردم بیرون آید. باید در این باره به نبردهای سختی پردازیم و از هیچ کوششی باز نایستیم. من در اینجا آن دعوی را به گفتگو گزارده می خواهم ملایان را به داوری کشم. می خواهم به یک رشته پرسشهایی از آنان پردازم.

چنانکه گفتیم دستاویز ملایان در این دعوی سخنی (حدیثی) است که از زبان امام ناپیدا گفته شده: «در رخداده ها به بازگویندگان سخنان ما بازگردید چه آنان حجت من به شمایند و من حجت خدا به ایشان می باشم (۵۷)». از اینگونه از امامان نیز گفته هایی آورده اند. یک دعوی به آن بزرگی بنیادش این سخنانست.

اکنون من از ملایان می پرسم:

نخست: «گویندگان آن سخنان چکاره میبوده اند و چه شایندگی می داشته اند؟»... می دانم خواهند گفت: «امام مفترض الطاعه می بودند.» می گویم نامیست که خودتان گزارده اید و خدا از آن بیزار است. به گفته قرآن: «ان هی الا اسماء سمیتوها انتم و اباکم ما انزل الله بها من سلطان.»

پس چرا این داستان «امام مفترض الطاعه» در قرآن نبوده؟ پس چرا امام علی بن ابیطالب به معاویه می نویسد: «هر آینه شوری مهاجران و انصار راست که اگر به سر مردی گرد آمدند و او را امام گرفتند خشنودی خدا همان خواهد بود (۵۸)» و هیچ نمی نویسد «خدا مرا برگزیده یا پیغمبر آگاهی داده؟!». آیا علی هم با آن شمشیر آهیخته به دست «نقیه» میکرد؟

آنگاه شما به ایرادهایی که درباره «امام ناپیدا» هست و ما آنرا در این کتاب باز نمودیم چه می گوئید. آیا به آنها پاسخی می دارید؟! نخست باید بودن چنان چیزی با دلیل روشن گردد تا دعوی شما عنوانی پیدا کند. ولی چه دلیل در آن باره در میان است؟! آن حدیثهایی که در کتابهاتان نوشته شده کدام یکی در خور پذیرفتن می باشد؟!

دوم: آن «حدیث» این معنی را که شما می خواهید نمی رساند. در آنجا می گوید اگر داستانی به شما رخ داد (که ندانستید چکار کنید و حکم آنرا ندانستید) از کسانی که به سخنان ما آشنایند و آنها را باز می گویند بپرسید. این سخن کجا و دعوی سررشته داری کجا؟! این دو از هم بسیار دور است.

می دانم خواهند گفت: «امام ما را حجت خود گردانیده.» می گویم: «حجت و اژه ایست که ما در فارسی برابری را نمی داریم. حجت کسی است که باید سخنش را بپذیرند. این معنی کجا و رشته کارهای کشوری را بدست گرفتن و به مردم فرمان راندن کجاست؟! بسیار روشن است که در آن حدیث سخن از سررشته داری یا فرمانروایی نمی رود.

سوم: فرمانروایی یا سررشته داری گروهی بیشتر و بیسامان چگونه تواند بود؟...! شما هزارها و ده هزارها کسانی که در شهرها پراکنده می باشید و هیچ یکی تان گردن به دیگری نمی گزارید. با اینحال چه کاری توانید کرد؟! سررشته داری اگر خودکامانه است باید یک تن بیشتر نباشد و دیگران همگی از او فرمان برند، و اگر به آئین سکالشی است باید انجمنی باشد که همگی در آن گرد آیند و با هم بسکالند، و آنچه را که دسته بیشتر گزینند، پذیرفته گردد. با آن پراکندگی و بی سرباری که شما راست سررشته داری چه معنی تواند داد؟!

چهارم: از همه اینها چشم می پوشیم. سررشته داری از آن شماسست و شما توانید که آن را راه برید. پس چرا نمی خواهید بدست گیرید؟! چرا نمی خواهید «شریعت را اجرا» کنید؟! چه چیز جلو شما را می گیرد؟! اگر از دولت می ترسید با آن همه پیروانی که شما راست اگر به کار برخیزید بی گمان دولت در برابر شما نخواهد ایستاد. تاکنون شما کی خواستید که بگوئیم نتوانستید؟... کی برخاستید که بگوئیم پیش نبردید؟... چرا بجای آنکه مردم را دودل گردانید و آواره گزارید بکار بر نمی خیزید؟!

آمدیم که شما نمی توانید، پس گناه مردم چیست که آواره شان می گردانید؟! «نه خود کوشم و نه دیگری را گذارم، باید این مردم لگدمال گردند. باید بیگانگان بیایند و به اینان توسری زنند.» این مردم آزاری را از کدام استاد یاد گرفته اید؟!

می دانیم چون پاسخی نمی دارید خواهید گفت: «حکومت عرفی باشد ولی از ما اجازه بگیرد.» می گویم: برای چه؟! اگر از آن شما نیست چه نیاز به اجازه است؟! آنگاه «حکومت عرفی» اگر «جانر» است چه سزاست که شما «اجازه» دهید؟! شما که میگوئید: مردم باید فقه جعفری به کار بندند و این قانونها خلاف شرع است، تنها از راه «اجازه» چه نتیجه تواند بود؟! اگر خواستتان آنست که همچنانکه هست باشد و یک توده بزرگی قربانی مفتخوری شما گردند، بهتر آنست آشکاره بگوئید و سخن را کوتاه گردانید.

پس از همه اینها، شما که یک تن و دو تن نیستید. دولت از کدام یکی تان اجازه گیرد؟! آیا نه آنست که اگر یکیتان اجازه داد دیگران گردن نخواهند گذاشت و نتیجه ای بدست نخواهد آمد؟!

در پایان همه چنین انگاریم که دولت از همگی علمای بنام اجازه گرفت، آیا شما از گرفتن زکوه و مال امام چشم پوشیده دستور خواهید داد که مردم آنها را به دولت پردازند؟! اگر با اجازه دولت از «جانری» بیرون تواند آمد، آیا شما خود را کنار کشیده مردم را به او باز خواهید گذاشت؟! آیا از دودل گردانیدن مردم دست خواهید برداشت؟!

پنجم: زکوه در اسلام بجای مالیات می بوده، اسلام خواسته بود که یک کشور بزرگی پدید آورد که در زیر سررشته داری یک خلیفه بسر برند، و آن خلیفه بایستی پاسخده آسایش مردم باشد و همیشه به پیشرفت اسلام کوشد. بایستی یک دولت نیرومند و توانایی پدید آورد که در مرزها دسته های مجاهدان گمارد، برای آسایش و ایمنی مردم به شهرها «قضات» فرستد، و «شرطه» (اداره شهربانی) برپا گرداند.

برای این کارها درآمدی بایستی. امروز دولتها مالیات می گیرند و آن روز اسلام زکوه را گزارده بود. به هر حال زکوه از آن خود خلیفه و برای «صرف جیب» نبود.

خود قرآن جاهای درفت زکوه را نشان داده: بایستی از آن به بی چیزان و درماندگان داده شود، وامهای و مداران پرداخته گردد، از «کافران» برای «جهاد» مزدور گرفته شود (المولفه قلوبهم) از بازمانده هم بخش بزرگی در راه جنگ با دشمنان و برای سپاه آری و افزارخری و مانند اینها بکار رود.

همچنین «مال امام» که به نام خود امام است به امامی سزیدی که امامت یا خلافت را در دست داشته آن را راه برد. این خود مزدی به او، که شبان و روزان خود را در آسایش کشور اسلامی بسر دادی، شمرده شدی. کوتاه سخن آنکه چه زکوه و چه مال امام در برابر کار و کوشش می بوده، برای مفتخواری و مفتخوار پروری نمی بوده.

اکنون پرسش پنجم من آنست که شما ملایان که به کار کشورداری بر نمی خیزید و به یکبار خود را به کنار گرفته گامی پیش نمی گزارید، زکوه و مال امام را به چه نام می گیرید؟! گرفتم که «خلافت اسلامی» یا سررشته داری یا فرمانروایی یا هر نامی که می گزارید، از آن شماسست، ولی تا به کار نپردازید زکوه و مال امام چگونه توانید گرفت؟! شما زکوه و مال امام را در چه راه بکار می برید؟! آیا کشورداری می کنید؟! آیا به جهاد می پردازید؟! آیا «مؤلفه القلوب» می بسجید؟! آیا به شهرها «قضات» و «شرطه» می فرستید؟! زکوه و مال امام برای این کارهاست که شما هیچ یکی را نمی کنید، و من نمیدانم به چه نامی پول از مردم درمی یابید؟! از خودتان می پرسم: آیا این «اکل بسحت» نیست؟!

میدانم خواهید گفت: ما به مردم دین یاد می دهیم. می گویم: دروغ است، شما چیزی یاد نمی دهید، آنچه را که مردم خودشان میدارند شما به نگهداری می کوشید. یک دستگاهبست که ساخته شده و شما پاسبانی می نمایند شما تا آن اندازه سودجویید که تاکنون به مردم نگفته اید: «قمه زنی حرام است»، نگفته اید: «استخوانهای مردگان را از این شهر به آن شهر نکشید»، نگفته اید که مبادا چند تنی برنجند و از شما رو گردانند.

آنگاه گرفتم که سختتان راست است، که گفته زکوه و مال امام برای دین یاد دادن است؟! در کجا چنین چیزی نوشته شده؟!

ششم: آن دعوی شما درباره سررشته داری و هر سخنی که می دارید در زمینه اسلام می بوده. اکنون که اسلام نمانده به آن دعوی شما چه معنایی توان داد؟!

این به شما گران خواهد افتاد که می گویم اسلام نمانده و معنای آن را نخواهید دانست. شما با آن ناآگاهی این را چگونه خواهید دانست؟! این است شما را به کتاب «در پیرامون اسلام» که به چاپ رسیده راه می نمایم. آن را بخوانید تا بدانید اسلام به یکبار از میان رفته، و آنچه مانده جز گمراهی ها نیست که باید از میان برخیزد.

امروز کشوری به نام اسلام نمانده تا شما دعوی فرمانروایی کنید. امروز مسلمانان هر نژادی جدا گردیده و به نام همان نژاد کشوری پدید آورده. در همین ایران مردم به نام ایرانیگری میزینند، نه به نام مسلمانان، و این است که عراقیان و مصریان و جهودان و زردشتیان را که در ایرانند از خودشان می شمارند. آنگاه از سالهاست که در ایران قانونهای فرنگی روان است و قانونهای اسلامی به کنار گزارده شده. آیا اینها دلیل از میان رفتن اسلام نمی باشد؟

آری اگر شما توانید اسلام را بازگردانید و کشوری به نام آن دین برپا کنید، دعوی سررشته داری یا فرمانروایی نیز توانید کرد.

هفتم: پس از همه اینها از دویست سال پیش در اروپا و آمریکا مشروطه (یا سررشته داری توده) که بهترین گونه سررشته داریست آغاز یافته. من نمی خواهم در اینجا از مشروطه ستایش کنم و یا معنی راست آن را که نمی دانید به شما باز نمایم. این چیز است که در اینجا بیجاست. همین اندازه می گویم: این سررشته داری در سراسر جهان شناخته گردیده و ایران نیز با خونریزی های بسیاری با شما و با دربار آن را پذیرفته است. اکنون این دعوی شما با آن چه سازشی تواند داشت؟! شما درباره آن چه می اندیشید؟!

آیا چشم می دارید که ایرانیان سررشته داری توده را که پس از کوششهای بسیار بدست آورده اند رها کرده به پاس دعوی بسیار خنک و پوچ شما بار دیگر به زیر فرمانروایی خودکامه روند؟! آیا چنین چشم داشتی بسیار بیخردانه نیست؟!

اینهاست پرسشهایی که من از ملایان می کنم. اینهاست ایرادهایی که به دعوی آنان می گیرم.

کوتاه سخن آنکه دعوی ملایان درباره سررشته داری:

نخست: به یکبار بیپاست و بنیادی جز زورگویی نمیدارد.

دوم: چیزیست که نتواند بود و نشدنیست.

سوم: خود ملایان تنها به دعوی بس کرده بیش از این نمی خواهند که یکسو زکوه و مال امام از مردم می گیرند و به دستگاه مفتخواری خود رونق دهند، و یکسو دولت را همیشه ناتوان نگاه داشته جلو نیرومندی آن را می گیرند.

بسیاری از آنان نیز راهی را نافهمیده پیش گرفته کورکورانه می پیمایند، و از بس ناآگاه و نفهمند زیان آن را، که به این بزرگی و به این آشکاری است، در نمی یابند.

یک جمله گویم: دعواتی است که پایه آن زورگویی و بیشرمی و نتیجه اش مردم آزاری و بدخواهی می باشد.

نمی دانم ملایان به این ایرادها چه خواهند گفت؟! نمی دانم آیا به خود آمده زشتی کارشان را خواهند دریافت؟! ... نمی دانم آیا خدا را بیاد آورده شرمی خواهند کرد؟!!

بارها دیده ایم که در چنین هنگامی به هیاهوی برخاسته مردم عامی و پیره زنان تیره مغز را برآغانیده بکار می اندازند، یا به دولت رو آورده داد می خواهند، یا به یکبار خود را به خاموشی زده نادیده و ناشنیده می انگارند، و همانا در این هنگام نیز به آن رفتارها خواهند برخاست.

این است می نویسم که هیچ یکی از آنها سودی نخواهد داشت. ما را چه هاپهوی شما و چه قارقار کلاغان، به دولت نیز روی آوردن نابجا و بیهوده است. دولت را در این باره کاری یا سخنی نتواند بود. قانون به او راه نداده، ما به کسی دشنام نداده و «توهینی» نکرده ایم. ایرادهایی گرفته ایم و پاسخهایی خواسته ایم، دولت را در این زمینه چکار است.

آنگاه گرفتیم که هاپهوی بزرگی راه انداختید، گرفتیم که پای دولت را به میان کشیدید، گرفتیم که چندگاهی رفتید و آمدید، گفتید و شنیدید و به خودنمایی ها پرداختید، آیا با اینها ایرادهای ما از میان خواهد رفت؟! آیا به پرسشهای ما پاسخی خواهد بود؟! آیا همان رفتارها دلیل دیگری به بیپایی کیش و دعوی شما شمرده خواهد شد؟! آیا همانها نشانه دیگری از زورگویی شما خواهد بود؟! چرا آن نمی کنید که بنشینید و با هم بسکالید و یک راه بخردانه پیش گیرید؟! ... چرا آن نمی کنید که نشستها برپا گردانیده سخنان ما را بخوانید و بفهمید و ببینید و به داوری خرد سپارید که اگر راست است بپذیرید، و اگر راست نیست هر پاسخی می توانید بنویسید؟!!

به هرحال ما به شما آگاهی دهیم:

زوری به آن آشکاری را نتوان برتافت. بیست میلیون مردم را قربانی آز و هوس شما نتوان دید. ما شما را به داوری خوانده ایم. اگر پاسخهایی می دارید بگوئید، اگر نمی دارید به گمراهی خود خستوان گردیده به راه آئید و از خدا آمرزش طلبید. اگر می گوئید: «نه» پاسخهایی می داریم و نه به راه خواهیم آمد» پیداست که زورگوئیست و پیداست که پاسخ زورگوئی چه تواند بود.

چیزی را که می باید در پایان بنویسم آنست که برخی از این ملایان آرزومندند که ما را «تکفیر» کنند و «شریعت» خود را به «اجرا» گزارند. «یکی را به دیه راه دادند، خانه دهبان را می پرسید».

ما صد ایراد ریشه کن به کیش آنان می گیریم که به یکی پاسخ نمی توانند داد و باز با چنین خیره رویی پیش می آیند. ما می گوئیم کیش شما از ریشه تباه است و آنان می خواهند با همان کیش ما را «کافر» خوانند. در اینجا است که باید هرکسی به اندازه نادانی آنان پی برد.

باید به آنان گفت: «بسیار دورید. شما معنی کافر یا بی دین را نیز نمی دانید. بی دین کسیست که خدای زنده را گزارده مردگان هزارساله را پرستد. بی دین کسیست که خدای آفریدگار را نشناخته رشته کارهای جهان را بدست «حضرت عباس» و «جناب علی اکبر» و «امامزاده داود» دهد. بی دین کسیست که در برابر یک گنبدی گردن کج کند و به یک زنی که در زندگیش هیچ کاره می بوده و در مردگیش جز نام و نشانی از او در میان نیست، رو گرداند و بانگ بردارد: «یا فاطمه اشفعی لنا عندالله». بی دین آن کسانیست که نام پاک آفریدگار را با صد ناپاسداری برند ولی چون نام امام ناپیدای پنداری به میان آید همگی بپاخیزند. بی دین آن کسانیست که پیشوایانشان «ان الله خلقنا من اعلى عليين و خلق شيعتنا منا» گویند و آنان چنین گزافه ای را باور دارند و به مردم نیز یاد دهند. کوتاه سخن: شما چون معنی دین را نمی دانید معنی بی دینی را نیز ندانسته اید.

در هنگام چاپ کتاب چون در روزنامه پرچم نامه امام علي ابن ابیطالب را به معاویه بچاپ رسانیده و از ملایان در آن باره پاسخ خواسته بودیم، از دوتن از ایشان پاسخی رسیده. یکی از توحیدی نام از تبریز، دیگری از آقای محمد خالصی زاده از کاشان.

توحیدی می نویسد: «در آن نامه حضرت امیر (ع) با پذیرش و دریافت دشمن (مسلمات خصم) سخن رانده. یعنی می گوید: ای معاویه باور تو اینست که برگزیدن خلیفه مهاجرین و انصار راست و آنان هرکسی را برگزینند خشنودی خدا در آن خواهد بود. پس مرا نیز همان کسان برگزیده و بدانسان که به ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند به من نیز بیعت کرده اند. ای معاویه تو را نرسد که نپذیری. خواست آن حضرت آن نبوده که راستی یا کجی برگزیدن را روشن گرداند بلکه می خواهد معاویه را به باور خود پاسخ دهد.»

آقای خالصی زاده می نویسد: «حضرت امیر معاویه را الزام میکنند. چون معاویه دلیلی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بجز اجتماع مهاجر و انصار و شوری ندارد و به همین در مکاتبات خود به حضرت امیر استدلال کرد حضرت امیر الزاماً فرمودند همان کاری که برای خلافت ابوبکر و عمر و عثمان شد در خلافت من جاری گردید. بنابراین معاویه به قول خود حق مخالفت با من ندارد در صورتیکه اعتراف به صحت خلافت ابوبکر و عثمان میکند.»

این نمونه ایست از پاسخهایی که ملایان به نوشته های ما توانند داد. ما می پرسیم: به چه دلیل سخنی را از معنی آشکار خود برمی گردانید، و چرا برمی گردانید؟! سخنی به آن آشکاری و روشنی چه شده که شما آنرا نمی پذیرید و برای آنکه دست از گمراهی خود بردارید معنایش را دیگر می گردانید؟!!

یکی از کج رویهای پیشروان شیعه همین داستان گزارش (یا تأویل) می باشد. اینان هر سخنی را که با خواست خود ناسازگار یافتند از معنی آشکارش بیرون برند و به معنای دیگری بچنانند این از شیوه های کهن ایشانست و خود یکی از ایرادهای بزرگ می باشد.

این یکی از چیزهاییست که از باطنیان گرفته اند، و ما چون در این کتاب از باطنیان سخنی نرانده بودیم، از این ایراد نیز به شیعیان چشم پوشیدیم.

آخر به چه دلیل شما سخنی را که امام علي بن ابیطالب گفته از معنی خود بیرون می برید؟! امام علي بن ابیطالب سید باب یا بهاءالله نمی بوده که عربی را نیک نداند و در فهمانیدن خواست خود درماند؟! آیا امام علي بن ابیطالب نمی توانست همان جمله هایی را که توحیدی «فضولاً» از زبان او ساخته خودش بگوید؟!!

اگر خواست آن امام چنان بودی بایستی چنین بنویسد: «انک یا معاویه تزعم ان ابابکر و عمر و عثمان کانوا علي الحق و قد با یعنی القوم الذین بايعوهم علي ما بايعوهم و انک تزعم ان الشوري للمهاجرین و الانصار و هم قد اختاروني و یا یعون...» پس چه بوده چنین نوشته؟!!

داستان شگفتیست: امامی به خلافت رسیده به یکی از فرمانروایان زیردست که در اندیشه نافرمانیست نامه میفرستد و با یک زبان ساده ای چنین می نویسد: «همان کسانی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند به من دست دادند (۵۹)». سپس از این گفته خود نتیجه گرفته می نویسد: «پس باشند را نمرسد که دیگری را برگزیند و نباشنده را نمی رسد که نپذیرد (۶۰)». سپس به استواری آن سخنان کوشیده می نویسد: «شوری مهاجران و انصار راست. آنان به هر کسی گرد آمدند و امامش نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود (۶۱)». پس از آن به یک سخن دیگری پرداخته می نویسد: «اگر آن برگزیده از سخن مهاجر و انصار بیرون رفت و یک «بدعت» پدید آورد باید او را به راه بازگردانند و اگر نپذیرفت جنگ کنند (۶۲)». سخنانی به این سادگی و روشنی چون با خواست خود سازنده نمی یابند به یک بار چشم پوشیده می گویند: «به پذیرش و یا دریافت دشمن سخن رانده!» ما دوباره می پرسیم: به چه دلیل سخنانی به آن روشنی را از معنی خود بیرون می برید و بهر چه بیرون می برید؟!!

اینکه آقای خالصی زاده می نویسد: «چون معاویه دلیلی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بجز اجتماع مهاجر و انصار و شوری ندارد و به همین در مکاتبات خود به حضرت امیر استدلال کرد...» که می خواهد بگوید امام علي بن ابیطالب این سخنان را در پاسخ نامه معاویه نوشته است، چیزیست که از پندار خود پدید آورده.

در نهج البلاغه که این نامه هست در عنوانش می نویسد: «من کتاب له الی معاویه» که می فهماند نخست آن امام به نامه نویسی برخاسته و این نامه را نوشته. از خود نامه هم جز این بدست نمی آید. همین نامه را در تاریخها نیز آورده اند و من آنچه بیاد میدارم از آنها هم جز همین فهمیده نمی شود. به هر حال آقای خالصی زاده به شیوه دیگران از پندار خود سخن رانده. هرچه هست این نامه، چه نامه نخست بوده و چه در پاسخ نامه معاویه نوشته شده، به آن معنایی که این دوتن بعنوان گزارش گفته اند، نتوان بود و نیست.

این پاسخ دهندگان هر دو خطبه شش‌تاییه را پیش کشیده آن را دلیلی برای خود شماره‌ده اند. می‌گویند در آن خطبه امام علی بن ابیطالب از خلافت ابوبکر و دیگران ناخشنودی نموده.

می‌گویم: آن خطبه در تاریخها دیده نشده و راست بودنش درخور باور نیست. اگر هم باور کنیم بیش از گله‌گذاری نبوده و جز این را نمی‌رساند که امام علی بن ابیطالب در دلش خود را به خلافت شایسته‌تر از دیگران می‌شمارده، و این جز از سخنانیست که شیعیان می‌دارند.

آنگاه چنانکه شما آن نامه را به گزارش کشیده می‌گویید برای «الزام خصم» نوشته است، دیگران هم توانند آن خطبه را به گزارش کشیده بگویند: «امام آنرا برای «تألیف قلوب» راضیان که در کوفه بسیار می‌بودند گفته است».

اگر کسی به چنین گزارشی در آن باره پردازد شما را هیچ پاسخی به او نخواهد بود. راهیست که خودتان باز کرده‌اید. به گفته عرب: «فلم بانک تجروبائی لاتجر؟!...!»

در پایان ناچاریم بار دیگر یادآوری کنیم که این گفتگوها از دین نیست. در دین جایی برای گفتگو از رخ داده‌های گذشته و آینده گشاده نمی‌باشد. در دین نامی از این کس و آن کس برده نمی‌شود. اگر راستی را بخواهند این خود بی‌دینیت که کسانی زندگانی خود را رها کرده از رخ داده‌های هزار و سیصد سال پیش سخن رانند و میان مردگان دو تیرگی انداخته به هواداری از اینسو و آنسو به کشاکش پردازند. دین برای آنست که آدمیان تا به این اندازه از خرد دور نباشند و به این کارهای بی‌هوده پردازند.

دین چنانکه گفته ایم «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آئین خرد است». هرکس که می‌خواهد در این باره نیک آگاه گردد کتاب «ورجاوند بنیاد» و دیگر کتابهای ما را بخواند.

آنچه ما را به این گفتگو در اینجا ناچار گردانیده آنست که چنانکه گفته ایم ملایان دعوی سررشته‌داری می‌کنند و صد آشفستگی در زندگانی این توده پدید می‌آورند و چون دستاویز ایشان برگزیدگی امام علی بن ابیطالب به خلافت از سوی خدا و دیگر اینگونه سخنها میباشد، ما برای آنکه بیبای دعوی آنان را روشن گردانیم ناچار شده به این گفتگوها درآمده ایم.

پایان

پاورقی

۲۵ چنانکه در همان نامه امام علی بن ابیطالب که به معاویه نوشته خلیفه «امام» نامیده شده.

۲۶ من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیه.

۲۷ ان الله خلقنا من اعلي عليين و خلق شيعتنا منا.

۲۸ واما في الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الي رواه حديثنا فانهم حجتي عليكم كما انا حجة الله عليهم.»

۲۹ کتاب «مهدی» که به فارسی ترجمه و چاپ یافته.

۳۰ کتاب «بهائیگری» که چاپ شده.

۳۱ معنی آنکه: «هر مردمی را دولتی هست که می‌بیوسند. دولت ما نیز در زمانهای آخر پدیدار خواهد گردید.

۳۲ بوجوه ثبتت الارض و السماء و بیمنه رزاق الوری.

۳۳ حبّ علي حسن لا تضر معها سيئه.»

۳۴ ولایه علي بن ابيطالب حصني فمن دخل حصني امن من عذابي.

۳۵ ارتد الناس الا ثلث.»

۳۶ خامه و کاغذ بیاورید تا برایتان نوشته ای نویسم که هیچگاه گمراه نگرید.

۳۷ این مرد در حال سرسام است، کتاب خدا ما را بس است.

۳۸ در قرآن در دو جا گفته شده: «لا اعلم الغيب»، و در جایی دیگر گفته شده: «لو كنت اعلم لاستكثر من الخير و ما مسني السوء».

۳۹ در قرآن در یک جا چند نتوانستی می خواهند: «و قالو الن نؤمن لك حتي تفجر لنا من الارض ينبوغا اون تكون لك جنات من نخيل و اعناب فتفجر الانهار خلالها تفتجيرا او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السماء و لن نؤمن لرقبك حتي تنزل علينا كتابا نقرأه او تسقط السماء كما زغمت علينا كفا او تأتي بالله و الملكة قبيلة»... می گفتند: «یا از زمین چشمه ای بشکاف و یا باغی پدید آور که خرمستان و انگورستان باشد و چشمه ها از میان آن بگذرد، یا تو را خانه ای از زر باشد، یا به آسمان بالا برو، یا کتابی نوشته از آسمان فرود آور، یا آسمان را بسر ما بریز، یا خدا و فرشتگان را به جلو ما بیاور». در پاسخشان می گوید: «سبحانک هل كنت الا بشرا رسولا» (ایا من جز یک تن آدمی ام که خدا به سوي شما فرستاده). در جاي ديگر مي گوید: «و ما منعنا ان نرسل بالايات الا ان كذب بها الاولون» (از اينرو نتوانستی نمی فرستم که در گذشتگان فرستادیم و دروغش دانستند). در جاي ديگر ميگويد: «و قالو الو لا انزل عليه آيه قل انما الايات عندالله و انما انا نذير مبين» (گفتند پس چرا نشانی (نتوانستی) به او داده نمی شود بگو نشانه ها در نزد خداست و من جز یک ترساننده نمی باشم).

۴۰ این حدیث ها از کتابهای ارجدار از کافی و علل الشرایع آورده شده.

۴۱ بد الله في امر اسماعيل

۴۲ من محمد بن سنان قال كنت عند ابي جعفر الثاني عليه السلام فذكرت اختلاف الشيعة فقال ان الله لم يزل فردا منفردا في الواحدانية ثم خلق محمد او عليا و فاطمه عليهم السلام فمكنوا الف دهر ثم خلق الاشياء و اشهد هم خلقا و اجري عليها طاعتهم و جعل فيهم ما شاء و فوض اليهم امر الاشياء في الحكم و التصرف و الارشاد و الامر و النهي في الخلق لانهم الولات فلهم الامر و الولاية و الهدية فهم ابوابه و حجابيه و نوابه.

۴۳ ان شيعتنا خلقوا من فاضل طينتنا.

۴۴ روي صفوان الجمال انه قال دخلت علي الصادق عليه السلام فقلت فداك سمعتك تقول شيعتنا في الجنة و في الشيعة اقوام يذنبون و يرتكبون الفواحش و يشربون الخمر و يتمتعون في دنياهم فقال نعم ان الرجل من شيعتنا لا يخرج من الدنيا حتي يبئلي بسقم او بمرض او بدين او بجار يؤذيه او بزوجه سوعفان عوفي من ذلك و الاشدد الله عليه النزغ حتي يخرج من الدنيا و لا ذنب عليه فقلت لا بد من رد المظالم فقال عليه السلام ان الله عزوجل جعل حساب خلقه يوم القيمة الي محمد و علي فكل ما كان من شيعتنا جعلنا من الخمس في اموالهم و كل ما كان بينهم و بين خالقهم استورينا لهم حتي لا يدخل احد من شيعتنا في النار.

۴۵ و من اظلم ممن افترى علي الله كذبا.

۴۶ من زار الحسين في كربلا كان كمن زار الله في عرشه.

۴۷ ما نعبدهم الا ليقربونا الي الله زلفي.

۴۸ هؤلاء شفعاتنا عندالله.

۴۹ التقية ديني و دين آبائي و من تركه قبل خروج قائمنا فليس منا.

۵۰ ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران و آل محمد و ذريته علي العالمين، انما انت منذر و علي الكل قوم هاد.

۵۲ نخست در حیل المتهین چاپ شده بود و سپس در دفتر جداگانه ای در تبریز به چاپ رسید.

۵۳ سال پیش مرده پرسیده اند و او پاسخ داد: «باکی نیست، تن علی اکبر را نیز تکه تکه گردانیدند» له اسوه بعلي الاکبر فقطعوه اربا اربا.

۵۴ کسانی که می خواهند از معنی راست دین و از زندگانی دینی آگاه گردند، کتاب «ورجاوند بنیاد» را بخوانند.

۵۵ از یک قصیده درازی است که ری نام شاعری سروده.

۵۶ جمله هائی است که در کتاب قصص العلماء می نویسد.

۵۷ واما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله علیهم.

۵۸ انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و اتخذوه اما ما کان ذلک لله رضی.

۵۹ انه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم.

۶۰ فلم یکن للشاهدان یختار و لالغانب ان یرد.

۶۱ انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و اخذوه اما کان ذلک الله رضی.

۶۲ فان خرج من امرهم بطعن او بدعه ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین.